

اَحْلاَقُ الْاَیْمَانِ

یا دانش آموزان

تالیف

جناب مشایخ آقا شیخ محمد علی طهرانی

کاتب و نویسنده

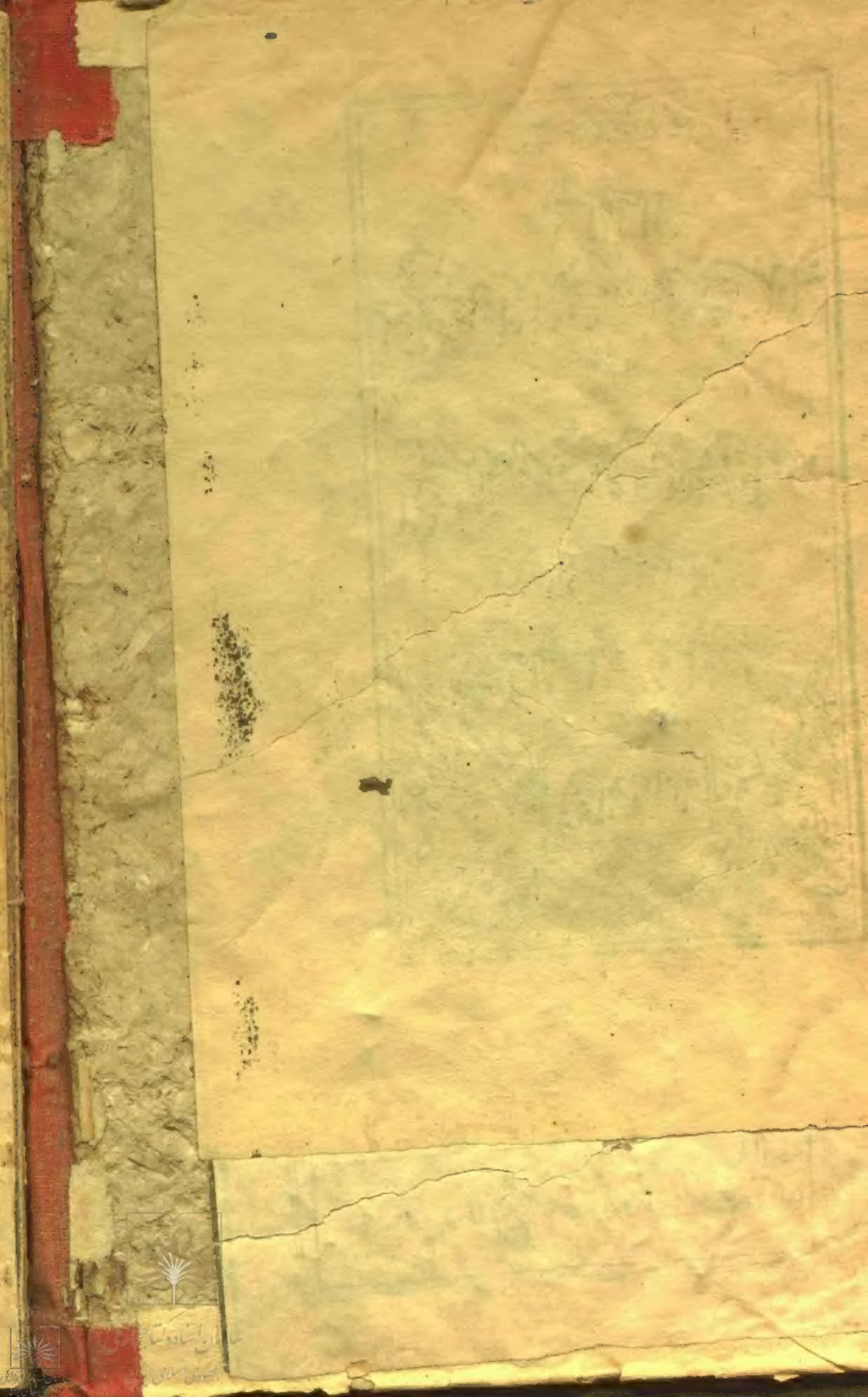
معاون کلامی و ششمدارس ابتدای تهران

موافق دستور شورای عالی معارف

حوظ کتب

مخزن و مخصوص است به کتابخانه و مطبعه علمی جنبه استفاخانه آستان

۱۵



فهرست ابواب و حکایات و تعداد و چهار حکایت و یک خاتمه

باب اول در خدا پرستی	صفحه ۳	حکایت (۱۸) ظهورت در ۱۶	حکایت (۳۰) ژاندارک فرزند عیسی	صفحه ۳۳
حکایت (۱) کبک و کبک	۴	حکایت (۱۹) مادرین بی ۱۸	حکایت (۳۱) مادر و فرزند	۳۴
حکایت (۲) بکند	۵	حکایت (۲۰) سقراط و پل ۱۹	حکایت (۳۸) کزرس و نوید	۳۵
حکایت (۳) عمر بن عبدالمطلب	۶	حکایت (۲۱) خواجه نظام ۲۰	حکایت (۳۹) ترکان و تبریز	۳۶
باب دوم در دیانت	۶	حکایت (۲۲) پریکس و پل ۲۱	حکایت (۴۰) کبک و کزرس	۳۷
حکایت (۴) اردشیر در آذر	۷	باب پنجم در وجدان و نصیحت ۲۲	باب پنجم در عسکرم و بت	۳۸
حکایت (۵) کتیه بیستون	۷	حکایت (۲۳) مارگول و ۲۲	حکایت (۴۱) ژل ترار	۳۹
حکایت (۶) علاءالدین	۸	حکایت (۲۴) پلکیت و ۲۳	حکایت (۴۲) کزرس و دارا	۴۰
حکایت (۷) کینفریچی	۹	حکایت (۲۵) الکساندر ۲۴	حکایت (۴۳) میر تقی و نو	۴۱
باب سوم در برهنگاری	۹	حکایت (۲۶) ملک سلجوقی ۲۴	حکایت (۴۴) شاه اسماعیل	۴۲
حکایت (۸) فوسون	۱۰	حکایت (۲۷) شیخ نجم الدین ۲۵	حکایت (۴۵) پیر کبیر	۴۳
حکایت (۹) عمر بن عبدالمطلب	۱۱	حکایت (۲۸) پلر داری ۲۶	حکایت (۴۶) پیر کبیر	۴۳
حکایت (۱۰) اریطید و ۱۱		حکایت (۲۹) منصور و ۲۶	حکایت (۴۷) شارل دازگ	۴۴
حکایت (۱۱) امیر اسماعیل	۱۲	باب ششم در وطن پرستی ۲۷	حکایت (۴۸) ابلا ریمان	۴۵
حکایت (۱۲) عمر بن عبدالمطلب	۱۲	حکایت (۳۰) کاذبه اگر ۲۸	حکایت (۴۹) ابو علی و سنیا	۴۶
حکایت (۱۳) میر تقی و ۱۳		حکایت (۳۱) سنیا و موسی ۲۹	حکایت (۵۰) یعقوب لیث	۴۷
حکایت (۱۴) لقمان و ۱۴		حکایت (۳۲) گلداد و ۳۰	حکایت (۵۱) آقا محمد خان	۴۸
حکایت (۱۵) دیو جان و ۱۵		حکایت (۳۳) زکریا و ۳۰	حکایت (۵۲) لوزر آلمانی	۴۹
حکایت (۱۶) یکی جان ۱۵		حکایت (۳۴) سزاران و ۳۱	باب ششم در غیرت	۵۰
حکایت (۱۷) دیو جان و ۱۶		حکایت (۳۵) و زیات و ۳۲	حکایت (۵۳) اسد و ۵۰	
باب چهارم در نوع پروری	۱۷			

صفحه	صفحه	صفحه
۷۹	۶۵	۵۱
کایت (۵۴) مردم ناس	کایت (۷۴) نوشیروان	کایت (۸۵) اردشیر
۷۹	۶۶	۵۲
کایت (۵۵) سلطان محمود	کایت (۷۱) کیک فغان	کایت (۸۶) قان
۸۰	۶۶	۵۳
کایت (۵۶) نرزیان بزرگ	کایت (۷۲) نوشیروان	کایت (۸۷) پرکلیس
۸۱	۶۷	۵۴
کایت (۵۷) شاه معنود	کایت (۷۳) شادکام	کایت (۸۸) شبنوس
۸۱	۶۸	۵۵
کایت (۵۸) آفلوان	کایت (۷۴) شاه بیک	کایت (۸۹) چهاردم در دولت احمد
۸۲	۶۹	۵۵
کایت (۵۹) زعفروردی	کایت (۷۵) نوشیروان	کایت (۹۰) آفلون
۸۲	۶۹	۵۶
کایت (۶۰) ابن زبیر	کایت (۷۶) کریمخان	کایت (۹۰) انگنه
۸۳	۷۰	۵۷
کایت (۶۱) در شجاعت و تهور	کایت (۷۷) الیزب	کایت (۹۱) شاه طاب
۸۳	۷۱	۵۸
کایت (۶۲) غبار	کایت (۷۸) یازدهم در سخاوت	کایت (۹۲) شاه عباس
۸۴	۷۲	۵۹
کایت (۶۳) سلطان	کایت (۷۸) بهرام کور	کایت (۹۳) شاه عباس
۸۵	۷۲	۶۰
کایت (۶۴) مادی بیک	کایت (۷۹) دانیال بیک	کایت (۹۴) نادر شاه
۸۵	۷۳	۶۰
کایت (۶۵) نادر شاه	کایت (۸۰) قان	کایت (۹۵) ابراهیم قاسم
۸۶	۷۴	۶۱
کایت (۶۶) داجیر	کایت (۸۱) فقر بیک	کایت (۹۶) ابوالحسن
۸۷	۷۵	۶۲
کایت (۶۷) در عدالت	کایت (۸۲) یازدهم در بهر	کایت (۹۷) خزانة
۸۸	۷۵	۶۲
کایت (۶۸) نوشیروان	کایت (۸۳) نهم فقر	کایت (۹۸) منصور
۸۹	۷۶	۶۳
کایت (۶۹) کریمخان	کایت (۸۴) بزرگ زاد	کایت (۹۹) باب یازدهم در دوستی
۹۰	۷۸	۶۴
کایت (۷۰) پیر کبیر	کایت (۸۴) اخچ	کایت (۱۰۰) بکندر
۹۰	۷۸	۶۴
کایت (۷۱) ابراهیم	کایت (۸۵) باب یازدهم در خود را	کایت (۱۰۰) خدیو

حکایت (۱۰۱) ~~اصطیاب~~ ۹۱
 باب شانزدهم در اتحاد ۹۱
 حکایت (۱۰۲) اردشیر بابکا ۹۱
 حکایت (۱۰۳) حسن صالح ۹۲
 حکایت (۱۰۴) چنگیز خوارزمشاه ۹۳
 حکایت (۱۰۵) شیخ بهائی ۹۴
 باب هفتم در تفاق ۹۵
 حکایت (۱۰۶) پری و سستین ۹۵
 حکایت (۱۰۷) مالی رحبا ۹۶
 حکایت (۱۰۸) امیر صربستان ۹۷
 حکایت (۱۰۹) خان دران ۹۸
 باب بیستم در خدمت ملت ۹۹
 حکایت (۱۱۰) مکررسل الوزرا ۹۹
 حکایت (۱۱۱) مکرر و نقاب فرانس ۱۰۰
 حکایت (۱۱۲) عتد الحاک ۱۰۱
 باب نوزدهم در چنانیت ۱۰۲
 حکایت (۱۱۳) شول نرا ۱۰۳
 حکایت (۱۱۴) مسین رمی ۱۰۳
 حکایت (۱۱۵) ابن عقی ۱۰۴

حکایت (۱۱۶) شاه جهان ۱۰۴
 حکایت (۱۱۷) محمود خان ۱۰۶
 حکایت (۱۱۸) مکرر صفیا ۱۰۶
 حکایت (۱۱۹) شارل آل ۱۰۷
 حکایت (۱۲۰) میر ابو ۱۰۷
 حکایت (۱۲۱) لدا کلیسی ۱۰۸
 باب بیستم در قانون حرکت ۱۰۹
 حکایت (۱۲۲) سقراط حکیم ۱۰۹
 حکایت (۱۲۳) گزرس ۱۱۰
 حکایت (۱۲۴) دیوکلس ۱۱۱
 حکایت (۱۲۵) کریم خان زند ۱۱۲
 حکایت (۱۲۶) شارل آل ۱۱۲
 باب بیست و یکم در عهدیان ۱۱۳
 حکایت (۱۲۷) لسنایرنا ۱۱۴
 حکایت (۱۲۸) عبدالرزاق ۱۱۴
 حکایت (۱۲۹) امیر اسماعیل شاه ۱۱۵
 حکایت (۱۳۰) نظام الملک و خواجه ۱۱۶
 حکایت (۱۳۱) خنای انکی ۱۱۷
 حکایت (۱۳۲) بهادران ۱۱۸

حکایت (۱۳۳) نادر شاه افشار ۱۱۹
 باب بیست و دوم در کرد و دروغ ۱۱۹
 حکایت (۱۳۴) ابو نصر نظام الملک ۱۲۰
 حکایت (۱۳۵) نظام الملک حسن ۱۲۱
 حکایت (۱۳۶) چنگیز خان ۱۲۲
 حکایت (۱۳۷) شاه نور و وزیر ۱۲۳
 حکایت (۱۳۸) عبدالملک ۱۲۳
 حکایت (۱۳۹) نعمان قوا ۱۲۴
 حکایت (۱۴۰) باکوس دران ۱۲۵
 حکایت (۱۴۱) امیر محمد حسن ۱۲۵
 حکایت (۱۴۲) نوری شازیم ۱۲۶
 حکایت (۱۴۳) سکندرواکی ۱۲۷
 حکایت (۱۴۴) نادر شاه و خواجه ۱۲۸
 حکایت (۱۴۵) شارل آل و دران ۱۲۹
 باب بیست و پنجم در خطبه و خطب ۱۳۰
 حکایت (۱۴۶) موزن و عیب ۱۳۰
 حکایت (۱۴۷) شاپور و ۱۳۱
 حکایت (۱۴۸) موزن و آتش ۱۳۱
 باب بیست و ششم در شغل و کار ۱۳۲

حکایت (۱۳۳) نادر شاه افشار
 حکایت (۱۳۴) ابو نصر نظام الملک
 حکایت (۱۳۵) نظام الملک حسن
 حکایت (۱۳۶) چنگیز خان
 حکایت (۱۳۷) شاه نور و وزیر
 حکایت (۱۳۸) عبدالملک
 حکایت (۱۳۹) نعمان قوا
 حکایت (۱۴۰) باکوس دران
 حکایت (۱۴۱) امیر محمد حسن
 حکایت (۱۴۲) نوری شازیم
 حکایت (۱۴۳) سکندرواکی
 حکایت (۱۴۴) نادر شاه و خواجه
 حکایت (۱۴۵) شارل آل و دران
 حکایت (۱۴۶) موزن و عیب
 حکایت (۱۴۷) شاپور و
 حکایت (۱۴۸) موزن و آتش
 حکایت (۱۴۹) نادر شاه و خواجه
 حکایت (۱۵۰) نادر شاه و خواجه



۲۵۱۲۹

صفحه

- حکایت (۱۴۹) دیو کلین ۱۳۴
- حکایت (۱۵۰) شیخ الرضی ۱۳۵
- حکایت (۱۵۱) نظام الملک پیر ۱۳۶
- حکایت (۱۵۲) ایلدگز ۱۳۷
- باب بیت نهم در مذمت غزو ۱۳۸
- حکایت (۱۵۳) عمرو لیث ۱۳۹
- حکایت (۱۵۴) یار جعفر برکی ۱۴۰
- حکایت (۱۵۵) جعفر برکی ۱۴۰
- حکایت (۱۵۶) یوسف دال است ۱۴۱
- حکایت (۱۵۷) ابن سینا و ابن کویه ۱۴۲
- باب بیت و ششم در فضیلت غیاث ۱۴۳
- حکایت (۱۵۸) سکن و سدا ۱۴۴
- حکایت (۱۵۹) یریکس ۱۴۵
- حکایت (۱۶۰) معصوم ۱۴۶
- حکایت (۱۶۱) معصوم احمد قاسمی ۱۴۷
- حکایت (۱۶۲) ابن جوزی ۱۴۸
- باب بیت نهم در وصف شای ۱۴۹
- حکایت (۱۶۳) اردشیر پیر ۱۵۰
- حکایت (۱۶۴) دسبازن ۱۵۱

صفحه

- حکایت (۱۶۵) پیر افشون ۱۵۱
- حکایت (۱۶۶) قباد و نوشیروان ۱۵۱
- حکایت (۱۶۷) بهمن خندیا ۱۵۲
- حکایت (۱۶۸) اخلاق ایرانی ۱۵۳
- حکایت (۱۶۹) سردار و کینه ۱۵۳
- حکایت (۱۷۰) سکندر یونانی ۱۵۳
- حکایت (۱۷۱) حجاج ثقفی ۱۵۴
- حکایت (۱۷۲) طاهر عباسی ۱۵۴
- حکایت (۱۷۳) پطرواکی ۱۵۴
- حکایت (۱۷۴) سکندر مقدونی ۱۵۵
- خاتم در ستایش نروان و تاج کف ۱۵۶

(کتابت قوام الملک ۱۳۲۹)

اخلاق اجتماعی

یا

دانش افزا

تألیف جناب آقا شیخ محمد علی طهرانی

(کاتوزیان)

چاپ اول

حق طبع و تقلید محفوظ

در کتابخانه علی حبیب سقاخانه اینه و سایر کتابخانه ها انجمن

مطبعة علمی بطبع رسیده

۱۳۳۹



بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله و الصلوة این بنده محمد علی بن محمد حسن بهرانی - کاتوزیان به
 طبعی مراجعه بتواریخ طبع بدین اندیشه افتادم که کتابی اخلاقی - ادبی -
 اجتماعی - تاریخی تألیف نمایم تا از این طرز ترقی شاید بتوانم خدمتی بخو
 بادگان وطن خود نموده باشم اینک چون اندکی از حکایات و قصص که
 مشتمل بر بسیاری از فصایح سودمند و اندرز دهنده است گرد آورده و با
 انشائی که شونده را کلال و مکالمات یاد دهنده و با اشعار ادب و دانشمند
 مزین ساخته و نام آن را دانش افزا گزیده برسم بدین ارمن
 تقدیم بموطنان مینمایم امید است که مطبوع طبع خردمندان گردد و هر
 روز کار فرستی و بدو توفیق رفیق افتد بانی داستانهای سودمند را نیز
 گرد آورده از این پس کتابی خواهم نگاشت و مجموعه خواهم ساخت تا



کنون کتبی را که بدان مراجعه کردیم از این قسم است - روضه آصفی -
 حبيب التير - تاريخ سرجان ملكم - آئينه سكونى - تاريخ ايران
 ذكرا الملك - تاريخ ملل مشرق - درر انبجان - تاريخ ساسانيان
 - تاريخ كوكبك ايران اعتماد السلطنة - منتظم ناصرى - جوامع
 الحكايات محمد عوفى - تاريخ مادر شاه حسين - فريدون - تاريخ
 تاورينه - نامه دانشوران - تاريخ عثمانى - تاريخ افغان - تاريخ
 حسين - تاريخ هندوستان - تاريخ فرانسه - انقلاب فرانسه -
 تاريخ انگليس - تاريخ آلمان - تاريخ روسيه - تاريخ سود - بن
 فغان - ابن خلدون و غير آن از تواريخ و اين كتاب مشتمل بر

ميت و نه باب و يك خانه

(باب اول در خداپرستى)

بكم خود سپاس منعم واجب و شكر مطلق لازمست و در صورت ناسپاسى
 چنين كس در پيگاه خردمندان نگوهريده و از آدابانش نشرند و در آراء
 شمار بهائش دانند و بهترين لذات آدمى پرستش بزدانى است كه گفت
 حيوه و زندگى سلامت بخشد چنانچه كه بختى با آن مقابله نمند و اين



آن کس داند که از این فرمن خوشتر چیده و از این سزایه نوشته برده باشد
چنانچه دانشندان جهان پس از رسیدن بر خنجر ترکش همه گفته و پرشش
دادار دار کرد را بر همه چسبیر مقدم داشته اند

حکایت کجخسرو

آورده اند (۱) کجسر و شایسته ایران با آنکه شوکت و اقتدار پس از
اندام سپاه کما در دست از تاج و تخت برداشت و در شبانه روز
آتشکده نو بهار معکفت (۲) و با خدای مکتای در از دنیا بود پس
از آن پس بد خارج گردید و سران سپاه بخواست و وصایای خویش
میان گذاشت و بزرگان را اندر زامی فرستاد و آن داد و ملک بخشش
نهاد و نمی بکا قبول زیبا و نمی دیگر را به پیر پیران خویش گذاشت و اها
خطاب فرموده گفت

یکی آرزو خواست دشمن دلم ای بر دل آن آرزو نکسیر
بیزدان یکی آرزو داشتم جهان را اسی خوار بگذاشتم (فردوسی)
پس در مغاره چون که بد آن بزیست و بتایش بزدان بگذرانید تا از این
جهان بر رفت و نام نیگوید کار بگذاشت (۳)

(۱) آئینه سکنه ری - شاهنامه (۲) نشستن و معبد برای عبادت (۳) فرستادن

زرد ز کذر کردن همیشه کن پرستیدن دادگر همیشه کن
(خود سی)

حکایت اسکندر

آورده اند (۱) وقتی اسکندر این جهان را بدو دگفت (۲) سلطنت کنی
بر پسرش اسکندر و مس عرصه داشتند از آنجا که سالی چند نزد فیثاغورث
اعظم ارسطو علوم عقلی آموخته و در فن حکمت مهارتی بسزا داشت مرداران
یونان را گفت چون تازی برتر از پرستش نزدان ندانم چیز دیگری اختیار کنم
مرا با حساب جهان کاغذیت که این رشته را سر پدیدار

من از خدمت خاکبان رستم بایزد پرستی میان به ام (ندم)
که پادشاهی خاق برورد کار است پس پیش از این هیچ یک از ملوک روی
زمین را آن پادشاهی کارانی برتر نشد که اسکندر را با او آن سلطنت نماید
مکن در که بر عالمی حکم داشت در آن دم که میرفت عالم گذشت
میر نبودش کز او عالمی بگیرند و مهلت دهندش می
برفتند و هر کس در دایچه نماید بجز نام نیکو و زشت (صدی)

پس از میان کرده برفت و روز کار خود بسنایش نزدان بسج آورد و سپاه
دیگری را با سلطنت برگزیدند

حکایت عرب بن عبد الحسین

آورده اند (۱) شیخ بن عبد الملک مروان عرب بن عبد الحسین (۲) را در
بازار ایستاده دید که قطرات اشک از دیدگان وی جاری بود پس از
اداء فریضه وی را گفت امیر را گزند مباد موجب این همه رقت میت
گفت ممتحنی که و دایع اکسینند بعهده من نهاده اند اندیشه میکنم در میان
این مردم گرسنه و برهنه خسته و مظلوم و غریب و دل شکسته بسیار
می بینم که فردا در بارگاه عدل الکی مرا بیای و دارند و باز خواست کنند که
چگونه بحال ایشان پرداختی من توانم از غم و پانچ برآیم بهین
بر نفس خویش رحمت آورده و می کریم

کسی نسبد آسوده در زیر گل که خسبند از او مردم آسوده دل
غم خویش در زندگی خور که خوش برده نپسند از او عرض خویش

باب دوم در دیانت

آدمی باید صاحب کاین و ثابت قدم در آن باشد چه دیانت آدمی را از
ناپسند مانع آید و بر رفتار نیست گراید و خمیس درون وی را بشکلی بخواند و از بی
برماند و مردم بدین گفتار و کردارشان اعتقاد می بخواند بود و بهرگاه داری
(۱) روضه القفا (۲) که از خطای امیه است تاریخ جوس از شهر بجری و تاریخ وفات ۸۰۰

و جدان نباشند از پنج مکر و فری نه رسند و بهر ناپند اجبت دهند و اقدام

به کار نماند بخاری بنماند

حکایت اردو شیر دراز دست

آورده اند (۱)، هنگامی که اردو شیر دراز دست برای دیگر میرفت (۲)

فرزند خود را چنین گفت ای پسر بخاطر داشته باش که شهریار حافظ ملک

نکاهبان ملت است پادشاهان بیدین متعاک و ظالمند و ملت بی تکی

از حیث ترین بهایم آئین بدون ملک تواند زیست ولی زیست ملک

بدون آئین در خور امکان نیست

نه از پادشاه سنیاست و نه بی دین بود شاه را ازین

نه آن زین نه این زان بود بی نیاید و انباز دیدیشان بیکساز

دو کیستی همه مرد دینی برد چو باشد خداوند را می خود

(فردوسی)

حکایت در کتیبه میسون

در کتیبه میسون نوشته اند (۱) دارپوشش پادشاه گوید ای کیکس از

من تحت سلطنت نشینی و دیهیم شاهنشاهی بر سر نهی هر کس دروغگو و ناپوشنگ

از وی کناره گیر و بسیاد او براند از تاریش دروغ از ملک براندازی

(۱) سربان مملکت (۲) سال هجری ۵۴۴ قمری سال وفات ۵۴۴ قمری (۳) کتیبه سغدی

اگر بخت برود زبان با دروغ نگیرد ز بخت سپهری فروغ
 سخن گفتن کج زیباری است به بیچارگان بر باید گریست (دردی)
 و از بی دین کناره گیر و از وی بی پرسید و مجازات ده که اگر مملکت بدین سلوک
 اداره گردد مملکت پایدار و مملکت برقرار ماند

چو بودین کند شک بر آفرین برادر شود پادشاهی دین
 چنان دین و شاه بی یکدیگر نبرد تو گوئی که در زیر یک چادر
 (دردی)

(حکایت علاء الدین ختشی)

آورده اند که کوشلوک منول پس از تسخیر کاشغر متوجه ختن گشت و مردم آن
 مرز و بوم را بکیش بیت پرستی بخواند و آیه شریفه کرد که خدا پرستان را از راه
 حجت و برهان الزام کند پس فرمود دانشمندان در صحرائی حاضر آیند و
 طریق مناظره حق را از باطل جدا سازند و نیز از مشرکانان حاضرانند
 کوشلوک که آورده ادب است از راه بغین سخن گوید علاء الدین محمد ختشی آقا
 سخن کرد و بر وی چرخه گشت کوشلوک زبان بنامه بشار امام پانج دی
 به داد ملک به بندش امر فرمود و فرمان داد اگر از آئین خود دست برندارد
 خوشش بریزند آن مرد پار سادین بدینا نفر دخت چهار بخش کردند تا از قید

حیات عاریت برست و از چنت زندگان محبت

جواب چهره جان می شود غبار تم
خوش آن زمان که از این پرداخت ^{نکنم}

چنین محسن نه سزای جو خوش ^{نیت} ای
روم بگشتن رضوان که مرغ آن ^{مستم}

و چیزی نگذشت که کینفر کرد از خود از سپاه چنگه خان بند (۱)

حکایت کینفر مسیحی

آورده اند (۲) ساعت سازی مسیحی اروپائی در دوره شده صنفی صنوی

(۳) ایرانی را برنی را در خانه خود یافت از قید حیوة بجاتش دارد ملک آن

واقع آگاه ساخت پادشاه از جسم وی در گذشت لیکن امراد در بار ^ن

گفته باید مجرم قتل مسیحی را قصاص کرد مگر بدین اسلام در آید ملک ساعت ساز

فرمود اگر ترک آیین خود کنی و بدین جنس اسلام در آئی از قصاص ^ص

شوی و ده هزار شرفی با ساعی قیمتی تو را از آئی دارم مسیحی از این معنی سر ^ن

زد و بسیار نگاه رفت تا صاحبان خون وی را قصاص کردند

چنین واجب بود در عشق مراد ^ن بجان جان چنین باید سپرد ^(نظر)

باب سوم در پرستش کاری

یکی از صفات پسندیده و فضیلت آفریننده پرستش کاریست که آدمی را از راه کمر ^ن

(۱) حدود سال ۱۰۰۰ هجری - تا درین - سر جان ملک (۱۰۰۰) تاریخ جلوس مشنگه هجری

رمانیده و بجا ۵۹ راستی و استقامت می کشاند آدم بر همین کار از کردار آینه
 و گفتار غیر از چند کناره گرفته و همیشه محبوب خلق و منظور هر دو کار است محل
 امن و وثوق یگانه و خوشین است و خود از هر نوع چالپوسی منزله و هیچ وقت
 تعلق از کس نگذرد و همیشه راه حق بپوید و همه گزاف از کس نگوید و بدامت
 و دست ظالمی به و نرسد

حکایت فوسین یونانی

آورده اند (۱) فوسین بزرگترین خطباء حکما را (۲) در هر عصر و
 پیرایه سب را بر دوازدهوی و قناعت اسرمایه توانگری دانستی چنانچه
 شک و در در نفس وی یکسان بودی گویند مگر ز غیبت (۳) و اسکندر نجف
 و بدایای نفس و گرانها بجز ترش فرستادند (۴) تا روی دل وی ز روی
 خود کنند پذیرفت و گفت من با خود پیمان نهاده ام تا در زمره نیکان ایام
 آدمی باید در کردار پارسانه نشد نه فقط در گفتار

چو در خفیه بد باشی و نابکار چه سود آب ناموس بر روی کار
 نگو سیرت بی تکلف بودن به از نیک نام خراب اندرون (۵)
 طراز نامش در قبول بدایا اصراری مینج کردند و گفتند هرگاه تو را بدان حتی
 (۱) تاریخ یونان (۲) پایتخت یونان (۳) چه اسکندر (۴) مدد و نشسته ام

نباشد برای کودکان خود نه تا سر پای اش کند بفرمود اگر فرزند ان من نهند
منند برگز محتاج نشوند و اگر نه با سرافسانان گم گم کنم

فرزند بنده است خدا را غمش مخور تو کبیتی به ز خدا بنده پردی
که مقبل است کج سعادت بکسی او در بد بر است کج زیادت عریا
(مدر)

حکایت عمر بن عبد العزیز

آورده اند (۱) همگانی که عمر بن عبد العزیز بر منند خدا فتنه است (۲)
بفرمود تا آنچه بنی امیه از مردم بستم گرفته اند باز پس دهند طارانش ملامت کرده
که از بخش قوم خویش نیندیشی فرمود مرا از هیچ چیز ترسانید که بحسنه از خدا
از هیچ کس نه اسسم گویند که در دیوان عدالت پیوسته بر زمین نشستی و داد
عدالت دادی گفتند برگاه امیر بر باط نشیند بیت نزد بکر است بفرمود

بیت در عدل و راستی و پیرکاری است

خاک آنکه آسایش مردود گزیند بر آسایش خوشن
نکر ز در غبت هنر بر دران بشادی خویش از غم دیگران
(مدر)

حکایت اریطید یونانی

آورده اند (۳) اریطید یونانی پس از آنکه ملل متحد را در یونان تخیل داد

خزانه مل یونانی را بوی واکه از کوفته تا او آن را اداره کند گویند آن پارس
 مرد چنان آن بزرگترین سرمایه را جمع آوری کرد که از آن نیکوتر مقصود
 نبود چون وفاتش در رسید با آن همه سکه وری برای دفن و تجهیزش اندوخته
 بجای نبود که خازنه اش را از خزانه ملت برداشته (۱)، و بهیروز حشرش را
 از بیت المال مملکت پرداختند

جهان بر آب نهاده است آدمی با غلام نمت آنم که دل بر او نهاده
 جهان مانند خسترم و آن آدمی که بازماند از او در جهان نسکی با
حکایت امیر اسماعیل سامانی
 (صد ۵)

آورده اند (۲)، امیر اسماعیل سامانی چون بر عمر و لیث مظفر آمد (۳)، عمر و لیث
 خویش بر وی عرضه داشت امیر سر باز زد و گفت قبیله شما روی گران بود
 بخت بکروز شما را مساعدت کرد قدر نعمت ندانستید و بتاراج اموال عت
 پرداختید تا موجب زوال نعمت شد و همان نوع که برخواستید بر زمین خورد
 شکر نعمت نعمت افزون کنند کفر نعمت از کفت بیرون کند
 اگر من نیز بدان مال دست میالایم مصلحتی که کردن شما است بر من خواهد بود
 (شوی)

حکایت عمرو بن عبد العزیز

(۱) مشهوره نم (۲) رد فقه العتف - سر جان علم (۳) حدود سلطه ۲ هجری

آورده اند (۱) مسلم بن عبد الملك وزیر شرف اندوز حضرت عمر بن عبد العزيز
 کشت جامه امیر را چسبید و دید خواهر را که زوجه خلیفه بود گفت چرا جامه را
 نشوئی گفت چنین کنم روز دیگر جامه را بحال سابق یافت خواهر را سزانش نمود
 پس خواهر سو کند یاد کرد که امیر بیش از دو جامه ندارد و از بیت المال زیاده
 و در هم نگیرد و این مقدار کفایت مخارج دو جامه نکند

پسندیده کاران جاوید نام تطاول نکردند بر مال عام
 یزد از تنی دستی آزاد کرد ز پهلوی مسکین شکم پر نکرد
 (معدی)

حکایت امیر تمور و زین الدین

آورده اند (۲) امیر تمور کورکان (۳) بغرم قنبر برات با سپاهی بی شمای
 در حرکت آمد و از جلالت مولانا زین الدین بنایادی بسجع بنایونی رسید چون
 بنایاد نزول جلال فرمود رسولی نزد مولانا فرستاد تا امیر را اطمینان نماید
 پارسا مرد رسول گفت در دوشان ابلوک حاجتی نباشد امیر چون این شنید
 خود بخدمت رسید

شنشاد برخواست هم در زان غنایاب کشت از بر همدان
 ز خاصان تنی چند همراه کرد نشان جست و آمد بر نیک مرد

مولا امیر را غیبتی نبرافمود و اندر زنی فسر او ان داد امیر گفت هر سلطان میکند
 خود را پند نهدی که در کتب بسی منکرات است پس بغرمودی را گفتم نشنید داری
 داد کرتو را بروی کاشت و اگر تو نیز نشنوی دیگری را بر تو کار و تا کیفر کردارست در کنار
 درخت ز قوم اربجان پروری ^{میسند} اربگرگز از او بر خوری

رطب نام رود چوب خرزهر با ^{چو تخم} فسکی بر جان چشم ^{داری}
 امیر گوید با هر یک از ارباب غزلت نشستم بر گز بر نخو ^{مگر} هر اسی از خود در دل
 او دیدم مگر این مرد پار سارا که بر اسی از وی در دل من نشست

حکایت لقمان و خواجه

آورده اند (۱) خواجه لقمان (۲) و بر اگفت گو سفندی رازج کن و بهترین
 عضو آن نزد من اگر لقمان بغرموده عمل کرد و دل و زبان جسیان نزد خواجه نهبا
 پس از چندی باز لقمان رازج گو سفندی دیگر فرمان داد و بدترین عضو آن
 بخواست لقمان بدستور غنچین دل و زبان نزد خواجه آورد خواجه شگفتانده
 و لقمان را گفت مرا نخره میکنی لقمان گفت هرگاه دل و زبان از کردار و گفته
 ناشایسته استر ارجو بهترین عضو است و الا بدترین عضو

زبان آمد از بدشکر و پاس بغیبت نکرد اندامش حق شناس

گذرگاه قران و پند است گوش بهتان و باطل شنیدن گوش

و چشم از پی صانع بزدان نکو ز عیب برادر فسر و کبر و دوست

(معدی)

حکایت دیو جانس و اسکندر

آورده اند (۱) اسکندر را روزی بر گذرگاه دیو جانس حکیم گذر افتاد و بروی

نظر ملک حکیم را پرستی بسته نمود حکیم تعظیمی را که فسر اخور ملوکت با اسکندر نمود

برنجید و روی در هم کشید و گفت پنداشتی از مانند من بی نیازی حکیم گفت ما را

به بنده بند خوش حاجتی نیست ملک گفت آن کسیت پاسخ داد آن نوی که

بنده آزی و من آن را پادشاهم ملک گفت از من نیازی بخواه گفت از تو

چه بخوابم که از تو توانگر ترم ملک گفت بدین پایه از بی نیازی کی رسیدی

گفت ما را قناعت سرمایه توانگری است هرگز تو را آن بهتر نیست

بی خودیست در دیش عین جور شدید با که سامانش همه تاه می و او فارغ از سامان

و دبت بینی جهان جان فاده در لگد گوش دو ملک بینی نیاز و آرزویش در جهان

(فاده)

حکایت بیکی جان

آورده اند (۲) پس از نادر شاه فشار کمان فرمان ایران برج و مرج جان در

ترکستان بواج بافت که هر خدی صری بی تاج و ملکی ما راج میکت و رشته

از هم گسسته و پیوسته در هر گوشه امیری دعوی تخت و تاج همی کرد تا پس از هر دنیا
یکی جان را با مارت برگزیدند (۱) چون برسند امارت برآمد ادا به رسوم
سلطنت برانداخت و چاره خشن در بر نمود و مانند درویشان و زراشب آورد و عموماً
بافت خویش بجدلت راه میرفت بیابان چون در سایه لوای می در آمدند
پارسامر در آنکه همه اسباب آسایش وی را فراهم است غرقه مرتفع را بر تاج
مرتفع و خانقاه که انی را بر بارگاه پادشاهی فرزونی دهد جان بر مردست و گوش
فرمان می دادند تا در آنکه زمانی مابین سیحون و حیون گرفتند و اکثر قاتل
از یک فرمان وی را گردن نهادند

از آن بده در تر در آفاق کیت که در ملک انی با نضاف است
بدونیک چون هر دو می بگذرند همان به که ناست به نیکی برند
(صدی)

حکایت دیو جانس حکیم

آورده اند (۲) دیو جانس حکیم را روزی بر عثاری (۳) لدار افتاد و عثاری
از وی پرسید در توبه چیزی داری گفت آری چون تجسس کرد چیزی نیافت
گفت آنچه فرمودی کجاست سینه خود بدو نمود و گفت خزانده پر مال من این است
هر چه بیشتر تعلیم دهم مایه بیشتر گیرد و هیچ نگاهبانی نیاز ندارد و دست به چک

(۱) ادا فرموده کرنجان (۲) رومیه (۳) ده کیت بکیرایانه (۴) در حدود هندوستان

از دزد و حرامی و عشار بد و نرسد

خشت زیر سر و بر تارک بخت اتری دست قدرت نکرد منصب صاحب ^{هی}
(حافظ)

باب چهارم در نوع پروری

یکی از بهترین خوی پسندیده و نیکوترین خصلت گزیده نوع پروری است که ادب را

از سباع و بهائم جدا میکند و صنف انسان را از سایر حیوانات تمیز میدهد

و آنکه بدین صفت موصوف نباشد خردمندان و فی را در زمره بهائش شمرند

و یاد در شمار و در بندگانش محسوب دارند پس آدمی است که هر چه را در حق خود

نمی پسندد در حق دیگران پسندد و بهنگام حلت نفع و دفع ضرر دیگران همان

کند که در موقع سود و زیان خود همان خواهد کرد

حکایت طمورث دیوبند

آورده اند (۱) در زمان طمورث دیوبند (۲) در سسر زمین ایران چنان قحط

سالی پدید آمد که مردم در غش بر روی خویش بستند و چنان آسمان بر زمین

و اما ک نمود که باغ و راع از آب باران لب تر نکردند و اکثر آگاهی بوی طعمی

بشامشان نیرید

ز خشکی خودش تنگ شد در جهان میان کمان و میان همان

(۱) روضه القفا (۲) تاریخ جلوس غلامرضا قزويني

زردی هوا ابر شد ناپدید بایران کسی بر فساد باران ندید (فردوسی)
 ظهورش از فرط نوع پروری و انسان دوستی فرمان داد که تو انگران ملک و
 ایمان دولت بقوت شام قناعت کرده غذای چاشت را بریردستان
 نماندیم از پادشاه در شیت در گرسنگی و سیری یکسان باشند چه از شرط
 باشد که بعضی از گرسنگی میرند و برخی از سیری

تو اگر خود آن لقمه چون بخورد چو بسند که در ویش خون بخورد
 دل پادشاهان بود بارکش چو بسند در کل فرخارکش
 و باین سبب نوزده در جهان شایع گشت
 (سده)

حکایت مازرین رومی

آورده اند (۱)، مازرین چون با پسر اطرینی رزم رسید (۲)، نخستین سخنی که گفت این بود
 ایستی با دوستان مروت و با دشمنان مدارا کرده تا مردم مملکت در آسایش
 زیند و گردنشان سمر فلکین پیش آورند

آسایش و کیتی تفسیر این دو صفت با دوستان مروت و با دشمنان مدارا
 و در حقیقه کردار امپراتور کفار نمود و بدین سبب همه یاغیان منقاد گشتند
 گویند همیشه کردار حکام را با نظر دقت می نگریست و کفر خیانت کاران را بستم کرده

و میگفت من دوست دارم که فرمانروایان بدانند مملکت از آن من نیست
 بلکه از آن ملت است گویند و قستی زنی سر راه بروی گرفت و طلب انصاف
 کرد و فرمود تا آن داورى بوقت دیگری اندازد که هنگام دادخواهى منیت
 زن گفت چرا نام پسر اهورى بر خود نهاده که وقت دادگستری نداری
 گزیده‌ی داد من ای شش‌پار با تو شود روز شمار این شش (ظفر)
 مادرین از گفته خود پشیمان گشت و عذرخواست و بمانجای بداد آن بیچاره رسید
 ای که دست میرسد کاری بمن پیش از آن که تو نیاید هیچ
 نام نیکو گر بماند ز آدمی به گزواند سرای زرنگاه

حکایت شمسراط حکیم

آورده اند ز (۱) هنگامی که جباران یونان ابواب معارف ابروی ملت بسته
 و مدارس تحصیل نمودند شمسراط حکیم (۲) را منع از نصیحت اندرز کرد و فرمود
 که اگر مردم را پسند و نصیحت و موعظت از خواب غفلت و نادانی بیدار کنی مکتبت
 مبارکت را زیم آن یگانه دانشمند در پانچ چنین گفت ایان پنداشته اند
 خود را پاینده و ناپذیر میدانم که مرا از پسند و تعلیم نبوع خویش متبرسانند
 غلامی بدر ویش بر دآن میام گفتا بخبر و کجواى غلام

مرا بار غم بردل ریش فیت که دنیا بزمین ساعتی بیش نیست (معه)
 من بر ذمت و همت خود فرض لازم میدانم به وقت و تاجمه جابا کمر اسی و ضدا
 معارفه کنم و پزده جهالت و نادانی بر درم و این جمله را مکرر میگفت خود را بشناس
 گوار پی شصت و هوا خواهی رفت از من خبری که بیسوا خواهی رفت
 بگره کسی و از کج آید میدان که چه میکنی کجا خواهی رفت
 قیام

(حکایت خواجه نظام الملک)

آورده آمد (۱)، هنگامی که ملکشاه سلجوقی بعباد آمد خواجه بزرگ حسن نظام الملک
 از ملکت خست گرفت که زیارت خانه خدای کند پس از تحمیل اجاز و روزی
 چند بجانب غربی بغداد در محل اقامت افکند (۲) یکی از مذمیان وی گوید نوبی
 بخد متش شرف گشتم چون نزدیک خیمه اش رسیدم صاحب دلی در آنجا
 دیدم نامه بن داد تا خواجسته ایدم خواجه از گریستن نامه بگریستن اندر شد و
 فرمود در ویش را نزد من آر هر چند بیشتر جتم کمتر یافتیم باز گشتم و وی را خبر دادیم تا
 پیش من نهاد که در آن بنشته بود و دوش عمیر را در خواب دیدم فرمود حسن را بگوئی حاج
 تو اینجا در کوی نیاز هردلی را دریا در کوی غصه مغربی را دریا
 صد کعبه آب و گل بیکدل بر کعبه چه روی برود دلی را دریا خیمه

نزد این ترک بمان و دست افتادگان گیر حاجت فرمادگان رواست
که بخت باز ماند

عبادت بخیر خدمت خلق نیست بتسبیح و ستاده و دلق نیست
کسی را که حسن عمل بیشتر بدرگاه حق منزلت بیشتر
پس خواب و غایت غایت خدای نمود و از سر تاج در گذشت (صدی)
(حکایت پریگلش)

آورده اند در پریگلش ملک آمل (۳۲) چون هنگام اجلش فرا رسید (۳۳)
دوستانش در بر سرش را گرفته و از قصاصت و بلاغت و هنر و ادب و قوت و ماضی
بر میزدند و از درستی راستی وی در بیخ و افشوس می خوردند با حال ضعیف
بگوشتید بر عادت بدشت و گفت همانا در حق من خصالی چه مینمائید که بیا
از مردم بمان داشته و کرده اند ولی فراموش میکنید بزرگترین خوی مرا که
در همه دوره فرمانروائی خویش کنان باز کرده و گرفتار سوگواری گردام
ملکت بمن خشن بود پس که راضی نکردم باز آید پس
چه خوش گفت فردا سی با گرد که رحمت بر آن تربت پاک است
مبازار موری که دانه گشت که همان دارد و جان شهرن خست

باب پنجم — در وجدان و انصاف

معنی وجدان احساسات برقی و ادراکات لطیفی است که در نهاد آدمی درج
ظرت نهاده اند که بدان بد از نیک بشناسد و در محکم باطن انصاف داد و خصما
کند و دشمنان مردمی را که پیروی وجدان نموده و او را حاکم تسلط دارند
و خواستش شرفانی را بیسج نشنند و خشم درونی را فرو خورند شایسته و قابل تلاش
دانند و زینده و لایق نیایش خوانند ولی مردمی را که غضب خشم و شتوت
درونی را فرمانبردار باشند نیکو ندانند و آنان را وجدان کشت و شتوت پرست و سنگر
خوانند و از مصاحبت معاشرت پرهیزند

حکایت مازگول رومی

آورده اند (۱) مازگول رومی چون تحت سلطنت برآمد (۲) مانند صاحبان
خرقه زیر قبا پوشید و زیر بستر بر می غنود کم بخورد و تمام وظایف خود
میرداشت و بر دزد حساب کار خویش برسد و در محکم وجدان خود را
حاکم می نمود هرگاه نفسی محکوم می پنداشت خویش را طاعت میکرد و
بر روی تخت میگرفت و کتابی از وی بیادگار ماند و است بنام افکارین
و در آن میگوید اثر ارادت باید که غضب چو زافت در نهاد تو به ان نهاد

که در حق بدان بکاربری نه در حق خوبان

نصیب است بهشت اینده استناسی که مستحق کرامت کنایه کار نیستند

عقوبت از صید مکتس خورند است آدمی از شکار حیوان و اسارت انسان

آیا اینان در شکار خسته نمیدان بدتر از دزد و نابکاران نیستند

خلق همه یکسره نهال خسته اند بیج نه بر کن تو زین نهال و نه شکن

خون بناحق نهال کند آن است دل ز نهال خسته ای کند آن کن

حکایت ایپکیت رومی

آورده اند (۱) بزرگترین حکما بونان ایپکیت را در رم سیر دکی برگرفتند

بر نوع بردباری و تحمل بر شداید نمود پس از زجر بسیار وی را آزاد کردند گویند هرگز

از جور و زه زنا لب و مردم را باز ز مای خود کسی نپند میداد و میگفت نه

خود را پسندیده کن چنانچه بخار خوب اندازد نعمت حیوة بنویشد و وجدان

کرامت فرموده احکام خود بنواخست و آن ایت بهال خود قناعت کن و خشم

طمع بهال دیگران مدار عادل باش و خشم خود فرد خود ریخ را پذیره باش

نفس را از پریشانی غایب ساز تا عاقبت جمع گردد باز میگوید خدا حکمت و

دانش در این دو کلمه است بردباری - پرسیر

سوزن خسرو باری بود چو سینه‌ی کنی تن بخواری بود

دل بخسرو داد و دارا از دست خود باشتاب اندر آید بخواب

به نیکان گرای و سبکی بگوش بر نیک و بد پند دانا بنوش
(دور)

(حکایت ایلکساندر سور)

آورده اند (۱) ایلکساندر سور چون تخت سلطنت برآمد (۲) غریب نمود که

روی در سنی و طریق راستی شهریاری کند و در همه امور و چند آن صاحب

فرمان نماید بدین سبب فرمود که بر سر در ب کوشک سلطنتی نظر کردند بر خود پسندیدند
که بر دیگران نمی پسندی

بک نکته نظر و طفره پندی بشو ز من ار تو جو شندی

کرامت دلی بغیر پسند آن را که بخود نمی پسندی
(مؤلفه)

حکایت ملکشا و سلجوقی

آورده اند (۳) ملکشا و سلجوقی قبل از آنکه با برادر مختار گفت آغاز دهم روزی مسجد

رفت پس از ادای کسر فیض و دعا برآمد خواجه نظام الملک ابهرید از خدای

حاجت طلبیدی گفت خواستم تو را برادر منظر و منصور کناد ملک بفرمود من

درگاه باری تعالی مشقت کردم اگر برادر من ترا خوشی بیش از من شایسته فرمانداری

(۱) تاریخ ۴۴۰ (۲) مؤلفه (۳) روضه (۴) تاریخ مجلس ملکشا

ملک است جان بگیرد و لباس سلطنت بقامت برادر پوشد

نظر آنکه نکرده بدین مستی که
الحق انصاف توان داد که حسی
حکایت شیخ نجم الدین کبری

آورده اند (۱) چنگیز خان فرزندان خود را با سپاهیان کران بغرم رزم خوارزم

فرستاده (۲) شاهزادگان چون از بندی مرتبت شیخ نجم الدین کبری چیزی

بمایشان رسید رسولی خدمت حضرتش فرستادند که از شهر بیرون و تا آفتی

روی نرسد انخاب پاسخ داد که مرا در این مرز و بوم متعلقان بسیارند و مردان مبار

و انصاف نباشد که اینجی بگذارم و بگذرم پیام فرستادند که بایران نفر بفرست

پیشتر با بخون تو و اصحاب یگین نکرد شیخ فرمود در شربت عقل و آئین خرد کجا

رواست با مردمی که در عقیده با من یگانه و در آس و سلامت از یاران مؤمن

بوده اند همسکام نزول بلا از ایشان کنار و گیرم

هر که در مزرع دل تخم و فاسب نکرده ز دروئی کشد از حاصل خود گاه (حافظ)

و در شهر خوارزم باند تا سپاه مغول در رسید و با ما جبین بجنگ اندر شد تا

شربت شهادت بنوشید

بال کشاد صغیر از شعر طوبی زن جف باشد چو تو مرغی که اسیر نمی

(حافظ)

(۱) آورده (۲) تاریخ جوس چنگیز

حکایت پطربکیر و نازی چهارم

آورده اند (۱) پطربکیر (۲) با آنکه شصت و بزرگوار می که وقت نیم و شش رسد
در اندک زمانی بدان عظمت و جلالت رسانید تا یکی از ملل زنده بشمار آمدند هنگامی
که در فاصله زیارت هزار دستور معظم (دوک در شش لیوم) آن مرز و بوم
رفت ناگاه دیدارش بر مثال نازی چهارم افتاد که از سنگ تراشیده بود
پای محبته را بوسه داد و در حضور جمع گفت اگر زنده میبودی نیمه ملکات خوش
بتو داداشتمی تا از تو چلوگی شکیبازی فرا گرفتمی و بداشتم در نیمه دیگر چلوگی معظم
بزرگ جهانی گران تا گران سر از بر تا جور هستن
بجانی رسیدی بم اندر سخن که نوشتد ز رای تو مرد کنن
ر کردی

حکایت منصور و اقلی

آورده اند (۳) روزی در بارگاه منصور عباسی (۴) از رای و دبیر شام
آنوی در کار زاری سخن میبرد منصور بغیر بود پیری که از ملازمان شام بود حاضر
راختند از آن دبیر پرسید پیر که و نام شام بر زبان آوردی بروی درود
فرستادی منصور در غضب شد و گفت پای بر بساط من نمی و برداشتن من درود
فرستی برگرفت چنین است لیکن شام برگردن من چندان حقوق دارد که
(۱) تاریخ روس (۲) تاریخ حبس پطربکیر (۳) تاریخ حبس پطربکیر (۴) تاریخ حبس پطربکیر

روز و پسین اگر پاس روی گذارم هنوز از عهد و اندک از بسیار آن برینا
 بستم اگر پوشیده کرد در استخوانم گزود هر شش از جانم فراوان
 منصور را این جواب مردانه خوش آمد و پیر استانش فرمود پیر پس از رخت
 رفت منصور گفت اینگونه مردم که حق کسی ضایع نگذارند سزاوار احسانند

پسندیده کاران پسندیده اند که خوی پسندیده بگزیده اند
 سزاوار احسان و نیکو نهند یعنی لایق مردود بگویند
 (ز اولی)

باب ششم در وطن پرستی

یکی از صفات پسندیده و خصایل برگزیده و حق پرستی است یعنی حب وطن و بنا
 و وطن که آدمی را از ذات بندگی و اسارت بیگانگان برماند انسان وطن دوست
 هرگز حق ملی وی مغضوب نشود و از بیگانه و خویش نراسد هر وقت این غمی نیکو
 در قلمی پیدا کرد و از مرداری خارج و در زمره زندگان شمار آیند و بیگانگان
 قدرت آن نباشد که حقوق عبودیت از بخر بندگی بگردانند نشان اندازند مگر که مبنی
 وطن را بماند و حب وطن داشته باشد رفع حوائج خود کنند و مانند درویشان
 در غیر را بگویند و عرض حاجت نمایند و سرگزشت در بیگانگان نکرزند و هیچگاه
 از وطن از ایشان جدا نمانند و مال مضایقت نکنند با بخله قلمی که دوستی و کن را از فیض

دست خودشانند سعادت و سیادت و دیانت و ثروت و آزادی آنان محفوظ و در
بروز بر خرمی و نشاطشان فسروده گردد تجارت و زراعت و صنعتشان و تکامل
گذارد و بر مبنی که معنی حب وطن آن را شناسانند باید آنان را ملت مدونه داشت
نجات نده پنداشت

حکایت کاوه آهنگر

آورده اند که کاوه آهنگر پس از تعجب از دوشان (کلدانیان) که سوار
ایرانیان را در تحت فشار حکومت خویش در آورده و سر بقیه شادی پیش گرفته
بودند بدین اندیشه افتاد که چو دژن بگایگان از ایران بزرگند و علم استقلال وطن
برافرازد و نخستین روح وطن خواهی در ایران بدیده پس درفش کاویانی در دایا
پند (صغنان) برافراشت

همی بر خرد شید و فریاد خواند جهان را سر اسر نوی داد خواند

از آن چرم گاهنگران شپایی پوشند هنگام زخم درای

همان کاوه آن بر سر نیز کرد بجای از بازار بر خاست کرد

کردی بسیار و سپاهی بی شمار کرد اد جمع شده و سر بطنیان بر آوردند و نخستین
کار و الی اصفهان برداشتند پس در دماوند بخت فریدون فتنه دومی را برپا
داد آهنگر سندی - شاهنامه

برگزیدند و بیاض و آشور هجوم آوردند و ضحاک را بندگان دادند و او را دشمن وطن پرستی
بجایان یار دادند و نام نیک در جهان بیادگار گذاشتند

حکایت پرسیا و موسیوس

آورده اند (۱) پس از آنکه پرسیا زباده شاه از روسک (شهرم را بمحاصره)
انداخت و من پرستی از روسمیان موسیوس نام بدین اندیشه افتاد که برای خلاص
وطن دست از جان خویش بکشاید

کرد و مصالح جانان را شرط داد و از برای این مشکل جان و هم باستانی

پس مخبری زیر جامه پنهان کرد و خود را بسپاه دشمن در انداخت و دیگری را بوضع
شیرین بفرستاد و خبر از پای در آورد و وی را بگرفتند و بحضرت ملک بردند پادشاه
مقا گفتن آغاز نهاد گفت من آن بیچاره را بخطا کشتم ولی هم پنهان من که سببه
نفرته ما چار دست خویش بخون پادشاه بیالایند که از کشتن و کشته شدن بآل نماند
اینک بجرم خطائی که از دست من افت آن را بسوزم و دست خویش در آتش
که این دخته بودند بدون آنکه روی در هم کنند بسوزند

دست بایست از جان داد تا توان گفتن که هستی مرد کار بیخ حظه

ملک از مشاهده آن حیران ماند و بر خود طرز بدوی را بخشید در ما کرد و بار در میان

عقد مصاحبت بست و از آنجایی برفت (۱)

حکایت گلها و کامیل

آورده اند در (۲) پس از آنکه گلها (فرانسویها) قیدیم (رم را) آتش زدند و در (۳)
شهر کامیل را محاصره کردند تا کامیل فرمان رزم شمر (از محمد دشمن) حراست نمود
لیکن االی بسبب بروز فحاشی و غلام مجبور به تسلیم شدند و با گلها پیمان بستند که یکدیگر را
از تاب بمانند کل با سنگ گران کمر تن طلا و زنه غلط بکار بردند و میها گفتند این امان
زیاده از آنست که بر آن پیمان داده ایم امیر فاج شمشیر خود بر دهنه فسرود و گفت
مغلوب عاقل تر از آن است که در حضور غالب چون و چرا کند کامیل نفقت
گفت بموطنان وطن ابا این (شمشیر) میتوان از استبداد دشمن خلاص نمود
باز رها کسی راست فرما ز غل غلبه که بر نخل فرما رساند گزند
ز شیران جان شیر خور نیز که دندان و چنگش بود نیز
پس رویان با هم اتفاق کردند و با گلها جنگ در انداختند و دشمنان را کشتند
خود را از بندگی بیگانگان آزاد نمودند

حکایت رُو کو لوسس رومی

آورده اند در (۴) دولت کار تار (۵) رو کو لوسس سردار رومی را که اسیر گرفتند

(۱) در حدود نظر ۴ تم (۲) تاریخ روم (۳) شمر ۳ تم (۴) تاریخ روم (۵) شمر ۴ تم

ایشان بود بنام سفارت نزد رومیان فرستادند تا در تبادل اسرا و صلحت
 با دولت روم سخن گوید ولی پیمان گرفتند که هرگاه رومیان از مصالح پیمان
 زدند بکار تأثیر برکرد و رگولوس چون با پطالیا رفت در شهر رم قدم نگذاشت
 و گفت من اسیر دشمنم درون شهر مقدس در نیایم پس از ادا رسالت گفت اگر
 چه سود من در صلح با دولت کار تأثیر است ولی زیان ملت و وطن در آن است
 و من خود بدان خصام هم بدین سبب دولت رم رضا بصلح ندادند رگولوس غم
 مراجعت بکار تأثیر نمود مردم وی را مانعت کردند نپذیرفت و گفت پیمانی نهاده‌ام
 و تخلف از آن نتوانم کرد

در اذیل بود که پیمان محبت بستند ننگزد مرد اگر شش سر برود پیمان
 و بکار تأثیر آمد مردم کار تأثیر بسبب نرسیدن بمقصد وی را سخت مغذوب شدند
 تا از اینجهان بسرای دیگر رفت و نام نیک بیاد کار گذاشت

فرم آن روز که این منسل ایران بود راحت جان طلبم از پی جانان بروم
 دلم از وحشت ندان بکند گرفت رخت برنهد و نامک سلمان بود
 حکایت سرداران محرم و مردم کار تأثیر

آورد و اندر اسراران دولت رم پس از آنکه با سپاهی گران - هشتاد هزار

در خط انسر بقا فرو داند (۱) دولت کار تا خود قوت متابعت و مقاومت
 ندید از برای سروران دشمن پیام فرستاد آنچه از ما بخواهید بپذیریم گفتند
 صلاح جنگ مید و سفاین خود تسلیم کنید تا استقلال شما محفوظ و محترم باشد
 کار تا ثریان شرایط صلح را بپسندیدند و مواد معااهده را با جسد گذاشته پس
 رو میان گفتند شهر را را کرده با و اگذار کنید مالی چون از گرد دشمن آگاه شد
 در غضب رفتند و در مسجد گرد آمدند و دروازه را بستند و باشتاب تمام صلاح
 جنگ باختند و بالاتفاق میامی کارزار شد

و دوست یاریم اگر یکدند در همه جا هزار طعنه دشمن بنیم جو نخرند
 و راتفاق نمایند و عسکر و عزم کنند نزد که حلقه افلاک را از هم بدرند (این سخن)
 گویند در این هنگام محتاج بر پیمان شدند زمان ارفط غیبت کیوان بریدند و
 حوض نیم مردان نمودند و میان چون ثبات مردم کار تا زدند و بنده شد
 کردند و تکی برگردان بیاورند و بالاخره کاری از پیش نبرد

حکایت ویزیات لوزنیانی

آورده اند (۲) در حکمت پر تعال کردی بودند که آنان را لوزنیانی گفتندی
 هنگام طوت و میان (۳) با آنان در جدال تا عاقبت مغلوب و میان
 (۱) بنده شد (۲) تملیج هم (۳) شد نام

گشتند شبانی که وی را بفریاد نام بودی از گرفتاری دشمن خود را نجات ده
و بگوشت از ملک پناه برد و بسبب شهامت و شجاعتی که داشت کردی دور
خود کرد آورد و مدت ده سال در میان جنگ در انداخت و جمعی کثیر از
گشت بر دوش آن حمل کردند بشیر و خمر بکر زد کنند

برید و درید و شکست و بست
یلان را سر و سینه پاود و دست
و برخی اسیر و دگر کرد و دگر در میان حمل بردند و لطمه خوردند و ناچار بادی
عقد مصاحبت بکنند و قوم لوزتبیانی از بست یکی رو میان آزاد گردید

حکایت ژاندارک فرانسوی

آورده اند (۱) پس از وفات شارل ششم شهیار فرانسه (۱۴۲۹) مادر وی ششم
پادشاه انگلستان خود را شهیار فرانسه خواند ولی بعضی از فرانسویان شارل
هفتم (۱۴۲۹) را بسلطنت برگزیدند و در همه جا مغلوب انگلیس گشتند و شهر ازین
که کلیه مرکز فرانسه است نزدیک شد که بدست دشمن افتد و استقلال فرانسه محو گردد
ناگاه دختری ژاندارک نام بعقل پیر و بستن جوان قدمرو ایکی برافراشت و روح
شجاعت در فرانسویان دمید و ایشان را مخاطب ساخت و گفت
نه به تمام آراد و آرایش است نه روز در جنگ است و آرایش است

شاید بر جنگ و بریم و بید سران را ز خون بر سر افروزند
 و با دشمن نبرد کرد و از ایشان را از تعدادل بیکانگان محارست نمود و موجبات
 فتح پس شاران مغتم را فراهم ساخت و همه جابر دشمن منظر آمد از قضا در کار
 زاری کاروی زار و بدست دشمن گرفتار آمد وی را زنده بزند و بسوزانند و این
 کردار وحشت آمار بب شد که فک انسانو بان پیش از پیش گموشید تا دشمن را بدید
 بختند (۱)

بگوشید امروزای سروران که ناهست کسی نکرده نمان
 که امروز سنگام کین چنین است که جان را از اهریمنان شستن است
 اما مات خاک در این مصلحت است (خودوی)

حکایت مادر و فرزند یونانی

آورده اند (۱) در عهد الیکلوزک (۲) قانون گذار اسپارطا (۳) بر حوائی
 که بیت بر عهده از دراصل زندگانی پیچیده باشوای مفرط در زمره اسپانیان وطن
 داخل میگشت و محض حراست ملک خود را مستعد کارزار با دشمن میباخت گویند
 هنگام جنگ بایک تکان مادران صرف نظر از هر فرزندانی می نمودند روزی
 فرزند می بپا و گفت تیغ من کوتاه است ندانم در موقع دراز دستی دشمن چگونه

مادر گفت تو نیز در عوض قدی فسرتر بگذار و گیری پسنگامی که پسر عازم مفرد
 کارزار بادشمن بود سپری نمائند داد و گفت ای پسر اگر خواهی من از تو خور
 باشم در این جنگ یا جان بسیار یا مظهر آبی که مرکب از پشت کردن بادشمن و
 خوشتر است از زندگی بفرار

کنون گاه رزم است و آونختن نه بهنگام تنگ است و بگرنختن
 روایت بر کشتن از کارزار اگر جان سپاریم در کارزار (فردوسی)

حکایت کزرنش و لیونید اسس

آورده اند (۱) کزرنش ملک الملوک ایران چون بنجاک یونان فرود آمد
 فرمان داد تا برای لیونید اسس پادشاه اسپارطه نگارند هرگاه سراطعت و
 بندگی فرود آوری تمامت یونان را بتو بخشم شهباز اسپارطه پانچ داد کزرنش
 بگویند مرا مردن در راه حفظ وطن آسان تر است تا تکلیف از بیگانگان نمودن

بر آنکه که تو شهسرداری کنی مرا از جنبشی و باری کنی
 نخواهم که جان باشد اندر منم اگر چشم بر تخت و تاج افکنم
 مرا عار باشد از آن زندگی که سالار باشم کنم بندی (فردوسی)

باز در نامه دیگری ثبت هرگاه سلاح بخانت تسلیم ابرانیان بابل جان در
 (۱) تاریخ یونان (۴) خست بادت

امان باشد شهریار اسپارط در ذیل نامه گاشت اگر می‌توانید بیایید از ما بگیرید
 اگر خود شود غسره در زهر مار نخواهد ننگ از وزغ ز بهار
 گویند چون سواد سپاه ایران بیدار گشت (۱) یک نفر یونانی دوان
 دوان بیامد و شهریار اسپارط را گفت پارسیان با نزدیک شده اند ملک
 با کمال وقار و بر داری فسر مود بگو با آنان نزدیک شده ایم

حکایت ترکان و تبریزیان

آورده اند (۲) هنگام ترحم و ترحم ایران بواسطه تغلب افغان (۳) ترکان
 وقت رخسیت شمرده کرده کرسن راجتا خند و برار منستان و اغلب باد آورده
 دست بیافتند و بر شهر تبریز هجوم آوردند با آنکه یکطرف شهر از لرزه در میان شد
 قیپ توپ نداشتند مردم تبریز گریز را از سترنگ دانستند و متبای کارزار شدند
 پاشای وان که بابت چهار هزار غنیمت عظیم بگرفتن تبریز غریت نموده بود
 اندر شد و فرمان همه داد تا یکی از محلات بتصرف ترکان درآمد اما تبریزیان
 بهادران سید اند و راه سخت بر دشمن گرفتند

شده نامور لشگری انجمن یلمان و سرانسر از دشمنان زن

همه جنگ اتکات بسته میان بزرگان و سران افغان میان

بخون آید آده همه تیغ را بدان تیغ برنده مریمغ را (دوس)

و چهار هزار سپاه برار عثمانی را که از لشکر ترک دور افتاده بودند با تیغ تیز
ریز ریز نمودند و مکرر زرگان حمله بردند و لطمه خوردند و ناچار از دستبرد کشیدند
پای گیریز نهادند و بسیاری از ایشان عرصه شمشیر دلیران تیریز شدند

حکایت کجخرو و وکرز و دوس

آورده اند (۱) کجخرو (سیردوس کبیر) چون سازد را گرفت (۲) گزند
پادشاه پیدی را بخترتش آوردند پس بغر نمود شهباز را بجرم خلاف پنا
در آتش اندازند، هنگامی که ملک زانجین بگذاشتند فریاد بر آورد و سُلُن آو
سُلُن سیردوس از گفتار شهریار پیدی شکست اندر شد و پرسید سُلُن چیست
یکی از دانشمندان یونان که سالی چند پیش از این بناتر و آمد سیردوس را تو انگری و
حشت خویش بروی عرضه داشتم و گفتم اکنون خوشترین مردم گرا دالی
گفت سیردوس یونانی را از این جواب ناهنگام بهم برآدم و گفتم مگر سیردوس
گفت مردی دهقان شیراز مردم آطن بود زیاده از کفاف عیال بدست
نیاد و دو صد سال بریت و فرزندان نیکو سیرت نهاد و عاقبت جان خویش
در راه حفظ وطن گذاشت اما لی بر ترش کشیدی زرنگار برافراختند و ابیانی

چند در ستایش روی برداختند و جسته او را بخوبی ساختند مکن می را بخیرین موم
 دانم بر آشفتم و حکیم یونانی را گفتم این همه شمت در نظر تو بخیری نیاید که بتغایر
 من برگزیدی گفت ملکا انجام کار تو استوار با معلوم است و من نتوانم حکم کنم

فرب جهان قهر و دشمن است سحرنا چه زاید شب آبتن است
 که داند که فسر و آنچه خواهد رسید نزدیده که خواهد شدن ناپدید ^(حافظ)

کرارخت از خانه برادر نهد کراناج اقبال بر سر نهد ^(نظم)
 در این موقع سخن آن حکیم را بخاطر آمد بی اختیار نام وی بر زبان راندم
 کجسر و مدتی بگریست و از سر خون ملک در گذشت و پاس احترام وی نگاهدا

باب هفتم در عزم و همت

یکی از صفات پسندیده و خصلت برگزیده همت و عزم و استقامت است چه
 بلند همت با غایت صاحب استقامت همیشه اندیشه ارجمند کند و هر نوع وسایل
 رسیدن مقصود متعذر سازد و هیچ عائقی را مانع و متذلل
 خود نپندارد و از هیچ پیش آمدی نهانسد و از پائین نشیند تا سوار بر مقصد خود
 گردد و هرگاه آدمی بدین منوال نفس خویش را تربیت کند چه بسا عوائق بزرگ را
 از پیش پا بردارد و به مقامی بس بلند و بختی بس ارجمند برسد و عظمی را از قیست

دستی نجات دهد و با وج استقلال و ترقی رساند و بسا باشد که خدمتی بزرگ
 به عالم بشریت کرده و نام خویش در تاریخ روزگار باقی بگذارد بر عکس آدم
 و نبت و مرد و ممکن است خود را بیک پرتگاه عمیقی اندازد که نام
 در حال زندگی و حیات با مردگان بی نام و نشان برابر باشد بلکه بنام
 نیک دلی شرافتی در تاریخ روزگار معرفی شود

حکایت ژل تزار قیصر روم

آورده اند (۱) ژل تزار قیصر روم با آنکه جاه و جلال و جاهگیری (۲) روزی
 تاریخ اسکندر مقدونی را می خواند ناگاه بنای گریستن گذاشت گفتند و بده
 گریان مباد گفت چگونه عالم و مکریم که اسکندر چون بستن من رسید فتوحات
 خود را تمام کرده و من هنوز کاری که در خور تاریخ باشد انجام نداده ام
 بخت اگر سلسله جنسان شود مور تواند که سلیمان شود
 (۱) تاریخ (۲) جاهگیری

حکایت کینخرو

آورده اند (۳) کینخرو شاه ایران بابل را چون محاصره دره انداخت و
 چندی گذشت و فتح قریب گشت بخت بر آن کاشت تا مجرای نهر فرات بگردد
 در آنک مدتی چنین کرد و سپاه ایران از دره نهر فرات بیرون شدند و
 (۱) تاریخ روم (۲) ۵۵۵ تم (۳) آئینه بکنده

و بابل استخواندند (۱) پس از آن اسرائیلیان را که بختصر با سیری آورده بود
 نوازش فرمود و بقدرس شریف و انداخت و فرمان داد تا بیت المقدس را
 از نو بنهاند و دانیال پیر را بدمت برگزید و هر چه بختصر تباراج برده بود
 باز پس داد و بدین جهت بر کجای نام بختصر و در کتاب مقدس برده شده است
 وی را بزرگی و شهامت یاد کرده اند و او را مسیح موعود خوانده است

از بیت بلند بدین مرتبت رسید هرگز بدقت نرسد مردم دنی
 حکایت گزرش

(نویسی)

آورده اند (۲) گزرش شاهنشاه ایران پس از آنکه معروض شام و ترکستان را
 رام و آرام نمود در اندیشه تسخیر فرنگستان افتاد و فرمان داد تا پل محکم بر بنجاره
 داخل (۳) حکم استوار به بندند که سپاه بی شمار ایران از آن بگذرند و خاک
 اروپا را در نوروند اتفاق ششی که جسر با تمام رسید طوفان برخواست
 جسر را دریم شکست (۴) با ما داین حکایت بجمع ملک رسید بر آشفست و تازان
 که در دست داشت بدریاز دو گفت ای آب تنج و شور من تو را آذوب کنم که
 بی سبب نند خود سرکش شدی و طغیان کردی اینک بزور بار صاع از زیر پناه
 تو خواهیم گذشت و تو را خورد و حقیر خواهیم ساخت



زمین بنده جوش رخ یار من است سر تا جد از ان شکار من است
شب تار چو سینه کین منم بمان آتش تیز بر زمین منم از ده سی
پس منند سین را سر مود و مکافاتی بسزا دادند و گردوی دیگر برانکشت تار و زی
چند جنری استوار به بستند و زیاده از دو کرد و سپاه ایران بر آن گنبد بستند
و خاک از و پارا در نور دیدند

است بهت چو مغر و کار چو پو کار هر کس بقدر بهت است
بهت مرد چون بلند بود در همه کار ارجمند بود
(خامی)

حکایت امیر تیمور کورگان

آورده اند (۱) امیر تیمور کورگان (۲) در بر پیش آمدی چندان ثبات و زبانی
که هیچ مشکلی ستد راه وی نکشتی و در اینگونه حوادث گفتی وقتی از دشمن فرار کرد
بورانه پناه بردم و در فرجام کار خویش باندیشم فردر قتم ناگاه نظم بر موری
ضعیف افتاد که دار قله خود بزرگتر برداشته از دیوار می بالا میرود چون نیک
بر شمر دم دیدم آن دانه شصت و هفت مرتبه بر زمین افتاد و موردانه از دست
نداد تا عاقبت بر سر دیوار برد از دیدار این کردار چنان قدرتی در من پیدا
گشت که بیچاره آن را فراموش نکنم با خود گفتم ای تیمور تو از موری

نه بر خیزد پی کار خود باش

بقدم کوشش تا بکامرسی

هم ز خود جوی هر چه بجوی

پس برخواستم و همت گماشتم تا بدین پایه از سلطنت رسیدم

همت عالی ز فلک بگذرد

(عالمی)

حکایت شاه اسماعیل صفوی

آورده اند (۱) شاه اسماعیل صفوی چون از مرآ حسن زندگانی چهارده

هفت کاشت که خون پدر - سلطان حیدر - از شاه شیروان کشد پس

با مردمی اندک از مریدان پدر شیروان حمله برد (۲) و سپاه دشمن سخت

خورد و بر دیگر سران تاخت و در همه جا دشمنان را بر انداخت

گلونی که باکو، سار و سهر - بسگی توان زد و بر آورد کرد (طای)

و چهار سال پیش گذشت که تغییر گنج خانقاه امیر گنج بارگاه کشت

مت بلند دار که مردان بزرگ از همت بلند بجائی رسیدند

(۱۵ دوری)

حکایت پیر کبیر

آورده اند (۳) وقت دوس تا عصر پیر کبیر (۴) از مسافرت در بخت اعزاز

(۱) سر جان حکم - روضه (۲) سلسله بھر (۳) تاریخ روس (۴) تاریخ صبر سلسله بھر

میجستند و پلتر نیز از گدشتن بر آب سخت در رنج بود که هرگاه از پل گدشتنی نرزد
 انداختن اگر قوی در نمک از رخسارش پریدی و چون بدانت که تیرگی
 و تحمل قوت استیلا بر سطح دریا است فرمان داد گشتنی چند باختند و خود
 کس بود که بر آن نشست از قضا چنان غشوه بر روی عارض گشت که از خود بخود
 آمد مردم بروی گرد آمدند و شمشیر و دس را از این اندیشه منع کردند
 اندر ز کس نشیند و بر غم خوشتن استقامت ورزید

شونا امید ار شود کار سخت دل خود قوی کن به نیز دمی
 و چنان بر غایت خود رانج آمد که پس از زمانی اندک از بهترین استاد گشتی نورد
 بکن شیرینی آنجا که شیرین نزد که از شمشیر یاران دلیری نزد
 بکاری که تو پیش دستی کنی بد آید که کند ی دستی کنی
 (فرز دمی)

حکایت پلتر کبیر

آورده اند در آن زمان پلتر کبیر امیر اهور با شامت و سس ملت شغل سپاهی
 از پست ترین شاغل همی داشتند و هیچ یک از رعیت زادگان نیز منصب نظامی
 مرا سر از نمی گشتند پلتر بدین اندیشه افتاد که سپاه را حلت دهند و منصب
 در خود خدمت و یافت بخشند که هر سردار زاده را سلطان و یاور و سر بک نراند

پس بفرموده شد و جامه سپاهی بدو بخشند و چهل تن از رعیت زادگان و چهل
تن از بزرگان زادگان را برگزید و فوژ را با آموزگاری این کرده برگذاشت
و هنگام مشق لباس پادشاهی از تن بدر کرد و جامه سپاهی در بر و بالابان
به دست گرفت تا پس از چند می منصب سر بازی مفتخر آمد اندک اندک و
باشی پس از آن وکیل آنگاه بر تبه سلطانی سرفراز گشت پس بمرجا
کشوری و فرمانروایان لشکری باشوقی بی اندازه پرورشیدن جای
سر بازی (۱) از یکدیگر پیشی میکردند تا کم کم نظام بی نظیر و سر فظم
گشت و اکثر بیع مسکون را بجهت تقرب در آوردند

چنین کنند بزرگان چه کرد باید کرد چنین نماید شمشیر خردان آثار
(عصری)

حکایت شارل دوازدهم

آورده اند (۲) شارل دوازدهم (۳) یکتا فرمان بود در عهد کودکی سکنه
نامه میخواند معلم از وی پرسید درباره اسکندر چه گوئی گفت خورسند خوام
شد که مانند وی شوم آموزگار گفت خدا کند مگر ندانسته که اسکندر از مدخل
زندگی بیش از سی و هفت پیچید شارل از این پاسخ بهشت آمد و بخندید
و گفت عجب آنکه پس از آن همه کارهای عجیب که از اسکندر سرزد تو ویرا کرده
(۱) تا آن زمان لباس نظام در روسیه معمول نبود (۲) تاریخ بود (۳) تاریخ بدوین ملکه انجری

می انگاری لیکن من وی را تا کردن در گردش است زنده و برقرار میدهم

چو آتش بهاره به نیکی برند همان جهان زنده آتش شمرند
ز فرود می آید

حکایت ابوریحان بیرونی

آورده اند (۱)، هنگامی که طایر روح ابوریحان بیرونی پروبال می کشود و پایشان

بدن را بدرو کند (۲)، دوستی که در زمرة دانشندان بود بیا نشین حاضر

گشت ابوریحان چشم می کشود وی را گفت در باب فلان نکته علمی پاره سخنان

میگفتی اکنون میخواهم حق مطلب را بیان کنی گفت کنون مقام سؤال و جواب

جواب نیست گفت فرخنده رفیق ما هر که در این عالم بارگشاید بضرورت بدان

جهان رخت بر بندد

جهان گشته اری است باز گشتی در دژ ملک و عمارت و پاکت او ز در می

ولی طریقت عقل و خرد حکم میکند که من آن مطلب را بدانم و بروم از آن بهتر است که

ندانم و رخت از این جهان بر بندم

گوهر معرفت اندوز که با خود میری که نصیب دیگران است نصیب منم (ملاحظه)

دانشمند گوید بدخواه وی قتل مشکل کردم و چون سخنانم مانند روزگار ابوریحان

پایان رسید بر نهانستم و راه خانه خویش گرفتم سنوز آن مسافت تمام نشد

بود که رشته عرش قطع شد و شیون از آن خانه بلند کرد

ایکه بر پشت زنی بود وقت آن وقت دیگران در رحم مادر پشت پزند

حکایت بو علی سینا و بهمینار

آورده اند (۱) علاءالدوله دیلمی منصب وزارت باین سینا دانشمند مشرق

تفویض نمود آن یگانه فیض باداشتن این منصب عموماً قبل از طلوع صبح

صادق از خواب برخاستی و بتصفی و تالیف کتب مشغول گشتی سپس حکما و دانشمندان

در خورش حاضر شدند می و از جنابش استغاضه کردند می بهمینار گوید شبی را

در صحبت دوستان بعبثت تا بصبح آوردیم چون مجلس درس حاضر شدیم

شیخ بجهت مبادرت حجت آثار ادراک در مانده گفت پندارم دوشش علم

گوانمایه را بملود و لعب باخته اید گفتیم چنین است آبی سرد بر آورد گفت

بی افکوس منخورم که روزگار گرانبار آید و باد وستان نادان در بخته

و بدانش و خردمندی دقتی تنها و اید

بیاموز و بشنوز بر دانشی بیایی ز هر دانشی را مشی

دگر با خسر و مند مردم نشین که نادان نباشد بر آئین چون

که دانا اگر دشمن جان بود به از دوست مردی که نادان بود

ریمان بازان در پیشه خود بنامی رسند که فرودمندان را جرت آورد و شما
اکنون ب دانش خندان توانائی ندارید که بخردان از کار شما رجرت فستد

حکایت یعقوب لیث

آورده اند (۱)، یعقوب لیث پس از آنکه در حسد و دبداد شکنی عظیم برپا

ومی در افتاد (۲)، خیلی در بنسپان غریت چون فولادومی راه نیافت باز

بجمع آوری سپاه پرداخت بجانب بغداد علم برافراخت

بهنگام سختی مشو نا امید که ابرسیه بارد آب سفید

در چاره سازی نمود و در

گیره در میاور با برودی خویش در آینه فتح بین وی غرض می

خلیفه (۳) از عاقبت امر میدیشید و سفر ابخرتش روانه ساخت از

قضاوتی خدمتش برسد که بیماری سخت یعقوب اعراض کشد و برترنا

توانی خفته بود و نشست و فرمود تا شمشیر و قدری نان خشک و پیاز رزودی بگذاشته

و بر سولان گفت خلیفه را از من بگویند اگر زنده ماندم این شمشیر من و

تو حکومت کند هرگاه شاید فسخ را در آغوش کشم آنچه بایستی معمول خواهم داشت

و اگر غلبه تو را شود این نان و پیاز خوراک من است نه خلیفه و نه روزگار بر کسی که

این است قوت او دست نخواهد یافت

از زبان سوسن این آواز آمد کوش ^{کاذبین ویرکهن کار سبکباران خوش}
(حافظ)

حکایت آقا محمد خان قاجار

آورده اند (۱) آقا محمد خان قاجار بسنگامی که طایر روح کریم خان زند آشیان
بدن را بدرود گفت (۲) از شیراز برآمد و تیره و زبر پشت اسبی دویت و

پناه و یکت میل به پیوند با صفهان رسید

نخعی بمنزل چو برداشتی ^{دوروزه بیکروز بگذاشی}
و از انجامی بازندان شنافت گویند و لش مانند بش سخت بود ولی دردت ^(دوروزه سی است)

همچو ده سال در کاپوی تاج و تخت از پای نشست و هر نوع تحمل شد اید نمود و غم
غمش غمان کشش سختی دش بود چنانچه در وقت قدرت بر انتقام قلمین ^{در}

عفو و بردنمان خویش نخبود و بدین تدبیر عاقلانه اختلاف ایلی بر انداخت
تا سلطنت از دودمان زند بخانواده قاجار منتقل گشت (۳)

چنین است فرجام کردون سپهر ^{نخواهد برید از تو یک روز مهر}

به دشمن بسی ماند و هم بدوست ^{کمی مغنیایی از او گاه پست}

یکی راز ماهی بساها آورد ^{یکی راز مهر زیر چاه آورد}

(خردوسی)

حکایت لوتر المانی

آورده اند (۱) لوتر موسس طریقه پروتستان (۲) پس از تأمل و تفکر در آئین مسیح بدانت که رؤساء روحانی پاره او نام و خرافات در آئین داخل نمود و مردم را گمراه کرده اند با عسری متین همت کجاست که در مقام ارشاد خلق برآید پس از بیچ فحاطه نهر اسید سالی چند بهر جای سفر کرد و مردم را با بیانی فصیح براه هدایت بخواند و دشمنان در هلاک وی کنکا شها نمودند و همیشه در پی آزادی بودند ولی لوتر دست از عزیمت خویش برنداشت و همه جا سالی پیشوایان را بگفت و حقایق را از خرافات و دشمن ساخت بگو براه بنالوس فرقه پوشش دوروی که دست نرق دراز است و استن کونا تو خفه راز برای هوا بسی پوشی که تا بزرق بری بندکان حق از راه غلام همت ندان بی سر و پایم که هر دو کون نیرزد به پیشان کجگاه (حافظ) تا کردی بسیار پیروی او کردند اندک اندک طسریقه وی را اکثر اروپائیان بپذیرفتند تا تمام خط اروپا را بگرفت

حکایت کرمول انگلیسی

آورده اند (۳) تا زمان کرمول (۴) بکتاب فرمان انگلستان غیر اشراف زادگان

(۱) تاریخ آلمان (۲) یکی از مذاهب عیسوی مانند شیعه در آئین اسلام تاریخ تولد لوتر مصلحه ۱۴ مسیح تاریخ ولادت مصلحه ۵۴ یکی (۳) تاریخ انگلیس (۴) تاریخ تولد کرمول مصلحه ۹۹ مسیح

بمنصب نظامی کسی سرافراز نمی شد که بمول این راه را مخالف تعالی مملکت است
بر خلاف آراء بزرگان همت کاشت تا منصب نظامی بکس را باشد که امین در سوار
و سراداران است و در اندک مدتی فوجی کار آرموده تربیت فرمود که به از این
مطلب آمدند و مملکت از برج و مرج داخل و شریکان مخلص نمودند

رعیت نوازی و سرشگری نه کاریت بازیچه و سرسری
نخواهی که ضایع کنی روزگار بنا کار دیده و مفرمای کار
نه هرگاه زور آورد با پنگ مگر آنکه با شیر کرده به جنگ

باب ششم در غیرت

یکی از صفات ممدوحه آدمی غیرت مندی است انسان غیرت مند هرگز زیر
ناکسان نشود و سرشکین نزد هر نا اهلی فرود نیاورد و بیچاره و درویش و پیر
نمکد و وزیر بار جوهر هیچ تمکاری نرود و مطیع و سپرد بیکان نشود و از هیچ
حمه نرسد و از هیچ زور مندی نترسد و جان خویش فدا کند تا کرمیان
خود از چنگال جور خداوند ستم نکند بر عکس غیرتی موجب اسارت و
عجز و سکت و درویشی و مذلت خواهد بود

حکایت آندروبال

آورده اند (۱) پس گمانی که سپاهیان هم بر شهر کارناژ محمد بودند آن بلد

ش زودند (۲)

ز شمشیر آتش افروختند همه شهر کیر می سوختند
 سرد و بال سپه کارناژ نهانی از پروان خویش نزد سیپون فرمانده
 ارومیان رفت و تسلیم دشمن گشت هم بستروی از فرط غیبت تنگ تسلیم
 خصم را بر خود نتوانست بجا آراند با عسکری مردانه بیام بلند معبد رفت و با
 صدائی رسا فحیح خود را بنام خواند و گفت مان ای بی ناموس تو باید خود
 تشریفات فتح و نصرت دشمن شوی تا مردی شرفی خویش را در مردم بتانی
 ولی من بآنکه زنی بی پشت و پناهم مرک را از این زندگی خوشتر دارم
 فرو بردن اژدها بی درنگ دیار فتن اندر دمان پلنگ

از آن خوشتر آید جهان دیده که ببینند همی ناپسندیده را
 پس کو دکان خود را بادست خویش گشت و آتش معبد خود را فیداخت و
 تنگ تسلیم دشمن را نائی یافت

حکایت مردم توانا ش

آورده اند (۳) مردم شهر توانا ش (۴) سالی چند با دولت روم در جدا

۱- تاریخ روم (۲) طغلا (۳) تاریخ روم (۴) کی از شهرهای کارناژ

بودند و بخیر و منظور نامردم مردم سپیون در بازار ارمان برانگشتند سپیون
خسین مردم را از سپاهیان خارج ساخت

ز شکر یکایک همه برگزید از ایشان بنر خواست آید پد
چنین گفت کار و مزدانی جدا کرد باید زد و انکی
همه راه و رسم پلنگ آید سر به شمشیر این بچکت آید
و شکر را بوزرش و مشقت چنان عادت داد که بر زبر سنگ و گاه چنان
غودندی که بر بستر غو پس با شصت هزار مرد جنگی سلجوق و از موده بخامنه
شهر پرداخت بر مالی چنان سخت گرفت که مردم از کثرت قحط و غلات آب و
نیاوردند ناچار برای آنکه گرفتار دشمن نگذار نشوند تیغ برکشید و دست بخون
یکدیگر بیاوردند

همه یکسر تیغ کین خستند هم دیگران اندر انداختند
ز شکر تا تیر کشت افتاد همی خون بجوی اندر آمد چو آب
تا بعد از قید حیات شکن آزاد شده رمانی یافتند مگر پناه تن که گرفتار دشمن آمدند
حکایت سلطان محمود غزنوی
آورده اند (۲) هنگامی که سلطان محمود غزنوی (۳) اراضی غزنوی را در
(۱) مسکرات (۲) مسکرات (۳) تاریخ جلد ۳۸۱

نصف افغانه سوری بود بگرفت محمد سوری که همیشه افغانه عوری بود و داد
 داد و در کارزار عاقبت بکند سلطان گرفتار آمد ولی چون در حیات زندگی
 نیافت زهر جان سوزی که با خود داشت نوشید و از ننگ بندگی برست
 و از چنگ زندگان بخت (۱)

تن خویش را بنجیه دوانا کنند ز دشمن تحمل زبوان کنند

حکایت تبریزیان و سپاه عثمانی

آورده اند (۲) در برج و مرغ افغان چون ترکان عثمانی از تبریزیان
 نهزم گشتند عثمانیان پنجاه هزار سپاه منظم مأمور تغیر تبریز نمودند (۳) غیرت
 تبریز چون از واقعه آگاه شدند بسیاری از زنان و کودکان را بکوستان
 کبدان کیل داشتند و مستعد کارزار گشتند و از فرط غیرت و شجاعت بدون
 توپ باستقبال دشمن شتافتند و داد مرومی بدادند

بگشتند چندان از آن جاودان که از خون همرفت آب گدازان
 نسر اوان سرافنا دماند کوی دل و سینه اچاک و خون مدحوی

ولی عاقبت تاب مقاومت سپاه افزون از خود نیاوردند و بشهر مراجعت
 کردند و چهار شبانه روز با ترکان رزم دادند با بچه بادشمن عقد مصالحت بستند

(۱) در حدود ۹۲۰ هجری (۲) در حدود ۹۳۰ هجری (۳) در حدود ۹۳۰ هجری

بدین شهر که سلامت اگر خواهند برفارو بیل روند گویند آن شیران شبیه
 شجاعت و مردانگی بدستی شمشیر و بدستی دست زن و سر زنده گرفته چمن در آورد
 انداخته از میان سپاه دشمن می گذشتند و چون سر را بدشمن می گذاشتند
 دیگر کتین در آن سرزمین مسکن نداشت

حکایت شهریار مقدونیه و رومیان

آورده اند (۱) پسر دوشس شهریار مقدونیه با رومیان جنگ در انداخت (۲)
 و مظهر آمد و عده اسیر گرفت و تماشای کشتگان رفت رویان را دید همه از پیش
 روز خم برداشته یعنی پشت بدشمن نگذاشته

سواری که نمود در جنگ پشت نه خود را کف نام آوردان را پشت
 دو هم جنس و بر نیه هم زبان بکوشند در قلب همیایان
 که تنگ آیدش ز فتن از پیش تر برادر بچکال دشمن امیر سیدی
 بگفت آمد و سر بود امیر را حاضر ساختند و ایشان را گفت هرگاه بخت
 مرا قبول کند بر آینه ازاد خواهید بود از این معنی سر باز زدند و ذلت ایشان
 بموار کردند و وزیر بارتنگ نمکین دشمن زرقند تا طبیب پیر دس زنا بر سیرین
 گفتول رم را بطمع مال و منال در زمان پیام فرستاد هرگاه خواسته باشی من

شهریار معدونیه را بر جفا از پا آوردم کنول چون این اندیشه را بر فکرم
 جوانمردی بدید پرسید از خیانت طیب آگاه ساخت گفتم
 که امروز گفتار ما نشنوی مبادا که فسر دایمان شوی
 پرسید پس یار این مرد است آنرا را ترخص فسر نمود تا بوطن ماکوفه رجعت کرد
 در اندیش ای حکیم از کار اتمام که پادشاهش غل یابی سرانجام
 نماید ضایع از نیک است اگر در کمر بسته بدین کار است کردن
 انظار

حکایت آنطوان رومی

آورده اند (۱) آنطوان بزرگترین سرداران روم در جنگ با فراماد چهارم
 شاهنشاه ایران هنگامی که خود را از بون و پریشان دید (۲) اندیشه کرد
 که شاید گرفتار اشکانیان گردد یکی از دوستان خویشین خواست و سوگند داد
 و با وی پیمان نهاد که هنگامی تو را اشارت کنم بی درنگ شمشیر از نیام بکش و
 مرا از بدن جدا کن و با خود بزم بسجرتا مرا اشکانیان زنده اسیر نکنند و نیز
 پیکر مرا نشانند که موجب شرمساری رومیان نگردد

چون زنده بر گزمبادا کسی که در کش به از زندگانی بسی

(سعدی)

حکایت خوشتر فردوسی طوسی

آورده اند (۱)، هنگامی که حکیم طوسی فسر دومی شاهنامه را بپایان آورد سلطان
محمود بر خلاف عهد و پیمان سلطنتی کتیر از آنچه مقرر بود بخیالش فرستاد حکیم را آن
نماهستگار نماهتجار آمد و از جور زمانه بنالید و اندوهناک گشت

کسی چه داند کاین کوزشت و نیازنگ چگونه مویع آزار مردم دانماست
نیسج عقل بر اشکال دور او افتد نیسج دیده بر اسرار حکم او بنیاد (۲)
و آن مال امانجای بدل کرد و از غنیمتین راه ملک طوس گرفت و بعد از
رفت پس از چندی بطوس باز گشت سلطان بر خطا خود واقف شد و
گرامند فرستاد از قنار و زی که خزانه را بطوسس آوردند بخانه فردوسی را
از خانه میبردند پس تمام در راه دست حکیم عرضه داشتند چشم از آن مسلح بودند
در فسر دنیا و در دوزخ بار پس داد

من آن نکرین سلیمان پیش نتانم که گاه گاه در او دست اهرمن باشد
حکایت عبدالله بن زبیر و حجاج

آورده اند (۳)، هنگامی که پیش از دوتن با عبدالله بن زبیر در جنگ با
حجاج ثقفی ماند حجاج رسولی خدمت عبدالله فرستاد و دیر از بهار و ادله از
کارزار دست کشد و هر جای خواهد بود عبدالله از مادر (۴) رای خواست

گفت ای فرزند بر خود مندان پوشیده و پنهان نیت که بنام نیک مرد
 خوشتر که بنام نیک زندگی کردن و بذلت و خواری گذراندن
 کردن چه نمی بر قفسائی راضی چه شوی بر خجائی
 باین طلب خسان چه باشی دست خوش ناکان چه باشی
 خاری حسل درونی آرد بیداد کشی ز بونی آرد (نظم)

چون این بشنید شرط خدمت بجای آورده و داد مردمی بداد تماختی بر
 سرش کوفتند که از پای برآند چون مادر فرزندش از مرگ فرزند آگاه شد
 با آنکه نو سال از مرگ حاصل زندگی پیوده بود بر سر آق دی نکریت و نشاء
 جوانی از سر گرفت

نیک است بنام نیک مشهور شدن عار است ز جور چهره زنجور شدن
 خار بیوی آب انکور شدن به ز آنکه بزهد خویش مغرور شدن
 باب نهم در شجاعت و همت و جبین

شجاعت یکی از صفات پسندیده است که ممدوح خود مندان و مطلوب دشمنانست
 شجاعت کسی راست که پس و پیش کار را بسجد و عاقبت امر را بیندیشد و پس
 از رویه و فکر اقدام بعمل کند و تا آخرین درجه امکان رویه فرم آورد دست ندهد

در موقع مستیز کند و هنگام گریز فرار نماید و وقت بردباری شکیباز است
 نداده انجام امر را در نظر گیرد و هرگاه آدمی بدون فکر و اندیشه اقدام
 نماید و عاقبت کار را نبیند بسیار باشد خود دیگران را در مملکت اندازد و این
 صفت مذموم و نکوهیده است و فردمندان وی را ستایش نکنند و بهتر
 و بیغری نسبت دهند و این معنی تهور است که نزد دانشمندان نکوهیده است
 و هرگاه آدمی در اندیشه موهوم بسربرد و خیالات واهی نماید و کار امر در نظر او
 اندازد و روزگار خویش را بدیده بگذراند و بالاخره اقدام بکار نکند یا
 باشد که خود و دیگران را در گرداب هلاکت اندازد و این معنی جبن است
 که فردمندان آنرا نکوهیدند و متصف بآن را چون گویند

حکایت غباد

آورده اند (۱) غباد شاهنشاه ایران چون خزانه دولت را از سیم و زر
 تنی دید بفروردنی خواست از قصر رم (آناستازیم) مقداری وام ستاند
 (۲) قصر از خزانه خود کاستن و بدشمن نبرد شدی مانند غباد و ام دادن طلا
 رأی صواب پیدا نداشت غباد از این معنی خشنود گشت و بارستان که در آن
 هنگام دولت مملکت داشت بباخت شهر امید را بمحاصره در انداخت تا پس از
 (۱) آینه مخدر (۲) سکه نم

سه ماه سپاه ایران فرسوده گشتند و ظفر نیافتند این پیش آمد بر خبا و گران
آمد نغمه بود نزد پادشاه باروی شهر راست کردند و فرمان حمله داد و خود
باشمشیر بر بنه پیش سپاه بمیرفت تا مالی امید نویسد شدند و در دوازده
بکشودند و شهر مفتوح و متحرک گشت

اگر مرد بر خسیر از تخت بزم نند بر کف خویش جان ابرزم
زمین را بپسرد از از دشمنان شود ایمن از جنگ اهریمنان
فردوسی

حکایت سلطان جلال الدین

آورده اند (۱) چون از لشکر منقول گشت بر سپاه ^{سلطان} جلال الدین افتاد (۲)
اسب در آب ایستادند و اخته از رود بدان عظمت گذشت و در آن هنگام
نیرخارا تکاف سپاهیان دشمن را خسته در بون میاخت چنگیر خان
از آن جلالت و جرات بخت آمد و گفت هیچک از سپاهیان یکدانه
میدان شجاعت و تعاقب نکند و بفرزدان خویش نغمه بود خوشا حال پری
که انیش پیر است

بداد آفرین کرد و گفت از پیر بدینان نزاید بکستی پیر در دوزخ
هر کس از چنین ممالکت بپندیشد از هیچ گونه پیش آمدی باک ندارد و قائل کسی است

که با چنین دشمنی غافل نشیند

حکایت مادی عباسی

آورده اند (۱) روزی مادی عباسی (۲) بر عاری سوار و بستانی ببردش
 اندر بود گفتند فلان باغی را بر در ایوان شکوه آورده اند بفرمود تا آن باغی را
 حاضر آورند چون بستان در آمد شمشیر از نیام مأمور بکشید و بر مادی عباسی
 مردی که با خلیفه بودند همه رو بگریز نهادند مادی دل از جای نبرد و از مرکب بگریز
 آمد چون طاعنی نزدیک گشت مادی بانگ بر آورد بزین کردن این باغی را
 بیچاره به پشت سر بگریخت خلیفه خود را بوی رسانید و شمشیر از او پست و کار بجا
 بخت به تیغ بتر زین بزد کردش بخاک اندر افکند بجان تنش
 (فردوس)

حکایت مادر شاه افشار

آورده اند (۳) مادر شاه افشار (۴) یکتا فرمان ایران هرگز ارستی نژاد
 خویش اقناع نداشت و مکرر میگفت آدمی را افتخار و شرف بحسب است و نسب
 گویند چون خواست دختری از نژاد سلاطین دلی برای سپهر بجایز نکاح در آید
 نزد بگان دختر گفتند رسم ما این است داماد ناهفت خوشن باید بر شمارد
 مادر فرستاده را گفت آمان را بگو داماد پسر مادر شاه است و مادر شاه

(۱) روضه (۲) تاریخ جوس طبرستان (۳) مرجع کتب (۴) تاریخ جوس طبرستان

پسر شمشیر و پسر زاده شمشیر همچنین با بنام دشت بر شمار

تینخ او در رخ او و تیر او و گز او ^{دست او و کلک او و جام او و}

فرقی تیر و سینه سوز و دیده و در غریز ^{زیر بار و مشک ساسی و زرد چوب و سرخ}

حکایت و اجیز و کراسوس و می ^{نزدیکی}

آورده اند (۱) کراسوس بزرگترین سرداران روم پاره از مستلکات دولت عجم را

در عراق عرب گرفت (۲) از خود - اشک نبردیم - رسولی چند نزد

کراسوس کتیل داشت رسولان کراسوس را در شام مکافات نمودند و گفتند

هرگاه از طرف دولت روم این تخطی شده شهریار شرق عازم است بیخ و بن

رومیان برکنند و هرگاه تو مبادرت چنین جبارت نموده شاهنشاه ایران

بر پیری تو رحم آورده و اجازت میدهد که رومیان سر خود گیرند و از منموره

ایران بایرون نهند کراسوس گفت زود باشد که جواب شهریار ایران را

در سلوسی (۳) دهم و اخیر بزرگ رسولان گفت

ای مکن عرصه ستم نه جولانکه تو ^{ای} عرض خود میبری و رحمت مایه

دکف دست خویش بدو نمود و سرمودا کرد این موبه بستی شهر سلوسی را ^{حافظی} نیز خوا

دید و چندی نگذشت که کراسی جان خویش بر سر گرفته خود نهاد و نام شک برای

دولت ارم بخداست

نواضع سر رفت افزایشت نمکبرنجاک اندر اندازد

بگردان فتنه سرکش تنه خوی بندیت باید بنده می مجوی

(مصری)

بَاب دهم در عدالت

عدالت یکی از صفات پسندیده و خصلت نیکوئی است که عطا و دانستن
آن را بستانید و منتصف بآن را متعادل سازید و حقیقت آن این است که حق
هر چه بر منظر گردد و عادل کسی را گویند که تعدی و تجاوز بحق دیگران نماید
و حق هر صاحب حق را بر طبق حقیقت راستی ادا کند مال خود را مال خود و مال
و مال دیگران را مال دیگران و هرگاه تجاوز از این کردار نماید دوست نهد
بحق دیگران دراز کند و بر اظالم گویند و هرگاه قبول تعدی دیگران نماید
و بی را مظلوم گویند و ظلم و قبول ظلم هر دو از صفات نکو بیده است که خردمند
منتصف بآن را انداخته نماید

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) نو شیران همه علوم را از لقمه یونانی بهیولی نقل داد و
ما را پس عالی بنیاد نهاد و چنان در عسدر داد و در داور می بگشاید که در

ایران بخت ده ویران یافت نشدی گویند از رسولان هم بجز ترش درین
 شرف گشت (۱) و بسرای کسری نظر افکند زین معوج بدید که از شوکت بارگاه
 سلطنتی کاسته بگفت اندر شد بعب پرید گفتند از پیرزنی است که نبردش کن
 راضی نیست پس نو شیروان بفرمود که می سرای در عدل در استی خوشتر از اینها
 آن با ظلم است رسول گفت پس این قطعه زمین خوشتر از تمام عماراتی است که
 بر اطراف کان بنا نهاده اند

خزانی حسن عمل بین که روزگار نهو خراب می نمند بارگاه کسری
 انچه نایاب

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۲) کریمخان زند (۳) روزی در دیوان عدالت نشسته و از کثرت
 آمدن مردم خسته بود چون هنگام مراجعت بید برخاست مردی فریاد برآورد
 و طلب انصاف کرد وکیل بایستاد و گفت کیتی گفت مردی تا جریش امدا
 داشتم دزد بنیابرد وکیل پرسید در آن هنگام چه میکردی گفت خوابیده بودم
 گفت چرا خسبیدی تا دزد کالا برد گفت گمان کردم ملک بیدار است
 اگر خوش خسب ملک بر سر بر خندارم آسود خسب فقیر (۴)
 در این پاسکد بر که بیدار نیست جهان بانی او را سزاوارست (۵)

کریمان را این جواب مردانه خوش آمد و روزی کرد و گفت بمانمخن در دست میگوید
 ما باید از عهده قیمت برآیم و از دزد باز پس گیریم

همه کوشش دل سوی درویش داد غم کار او چون غم خویش داد
 چو از خویش تن نامور داد داد جهان کشت از او شاد و او نیز شاد

حکایت پسر کنسیر

آورده اند (۱) ملوک در دستیه را عادت است این بود که از خوف دشمنان هرگز در
 سرای خویش نمی نمودند و هر شبی را برای یکی از دوستان بزم میبردند و از
 بول جان در بستر آرام داشتند تا افرشته یاری بزبور پطرا را پیش یافت (۲)
 و چنان با عدل و داد سلوک نمود که محبت وی در قلب ملت جامی گزین گردید و بحکیم را
 آن جبارت نبود که اندیشه خیانتی در حق وی کند و مکرر شبها نگاه بیکد تنها در
 کوچه بازار قدم میزد و هر یک از اربابا در انجام فسلان وی از دگر می گفتند

شاه که نزدیک ولایت کند حکم رحمت بر رعایت کند
 نامه سر بر خطافه مانانند دوستیش در دل در جان نهاد

حکایت امیر اسمعیل سامانی

آورده اند (۳) در حضرت امیر اسمعیل سامانی (۴) گفتند در روی ستمی را که بسم
 (۱) تاریخ در دستیه (۲) تاریخ جلوس ستمه (۳) تاریخ در دستیه (۴) تاریخ جلوس ستمه

بدان خسراج را بسجند افزون از وزنهای دیگر است امیر فرمود تا سنگ
بنجارا بر نه چوَن بیاورند و بسجینند دیدند افزون از وزن مقرر است امیر فرمود
تا آن سنگ را بکاستند و آنچه فراج است از آن گرفته اند در سنین بعد نگاهند
تا اجماعی بر رعیت نشاء باشد

که امین کنی مردمان را بدو خود این بخشید و از دادشاد
بیاد اش نیکی بیایی بهشت خنک آنکه بر تخم نیکی نکشت
حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) در بارگاه نوشیروان را (۲) در بان و حاجی خود ناردی
رسول قیصر کسری را گفت پادشاه جهان راه را بروی مردم کشاده دارد
تا هر کس خواهد آید و هر کس خواهد برود

هر که خواهد گویا و هر که خواهد گورد گیرد و حاجب در بان این درگاه
و این از عزم دور است در بان لازم است تا دوست از دشمن بشناسد و دشمن را
در آیش باشد کسری بفرمود تا گایان من همان عدل و داد است خدی
که مرا منصب سلطانی ارزانی داشته برای این است که داد مظلومان شنوم و
داوری رعیت کنم اگر در بندم یا در بان کارم چگونه داوری نمایم
(۱) روضه ۲ تاریخ جلوس سلطیه یمن

اگر شاه باداد و بخشایش است جهان پر از خوبی و آسایش است
چو بر خیزد از خواب شاه از تخت ز دشمن بود ایمن و تنگست

حکایت یک خان مغول

آورده اند (۱) یک خان (۲) روزی با مستران درگاه در محبت
ناگاه نظرش بر استخوانی چندان بی آدم افتاد که در معالکی رخت بخت در آن گریه
و آه سرد بر آورد و گفت ای مان سپکویند ما را شکاری بدین صورت انداخته و
همی طلبند پس امیر هزاره را بخواست و تحقیق حال فرمان داد معلوم شد
چند پیش از این قافله از خراسان بدان جایگاه فرود آمده اند و روان برایشان
تاخته راه را بسته و خوشان رخت و ماشان بیجا برده اند و سوار چیری غنیمت
باقی است شمه عدالت بجمع مال و قید یناگران فرمان داد

شاه را به بود از طاعت صد ساله قدر یک ساعت عمری که در او داد ^{کنند}
و بوالی خراسان نوشت که باز ماندگان را بر کستان فرست چون بیامند اموال
بدیشان باز پس داد و کشندگان را بایشان سپرد تا در عوض اگر خواهند قصاص
کند بقومی که نیکی پسند و خدای دهد خرد عادل نیکی ای ^(سده)

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) در عهد نوشیروان شمال از دیار ترکستان بنیاد عراق
در بدایت حال مردم چون آدای شمال شغیندی بخرج افتادندی کسری از
ورود این حکیمان در عجب آمد از سوره سوره بدان سبب پرسید گفت پیشینان
گفته اند چون در مملکتی جور و ستم فرمانروا شود شایع (۲) متوجه آن ملک کردند
نوشیروان از این سخن متأثر شده بهم برآمد

در ملک این بند چنان در گرفت گاه بر آورد و فغان هر گرفت
پس متهمی چند برانگیخت و با طراف فرستاد تا از کردار حکام وی را آگهی دهند
پس جمعی را بگیر کردار سخت بیازرد

مکن صبر بر عامل ظلم و دست که از سربهی با برش کند پست
سرگرد هم باید اقل برید نه چون گرفتند آن مردم در
و گروهی را اگر ارم و عسک از فرمود تا سر اسرایان را عدالت در گرفت
داد بکنند و دستم در نوشت تا نفس آفر از آن بر نکشت
بعد بی کردش خرج ازها او شده آوازه عدش بجای نظامی

حکایت شاه طهاسب صفوی

آورده اند (۳) شاه طهاسب صفوی (۴) هشت سال از خاندان دولت بانج

۱- روضه (۳) درندگان (۳) روضه (۴) تاریخ طووس غلش پوری

خواست و خسلج سرفت و میگفت ما را بزر حاجتی نیست چه دشمنی ملک روی ننهاد
که لشکر را بزر حاجت افتد و نه تا جبریم که از آن سود و زیانی بزم سیم دزر چه
نزد و هتاجان باشد چه در خست از سلطان برای دولت چه فرق کند و هرگاه
نه رنج باز رگانان و کارگران و دهبانان باشد ملک آباد نکرد و ما شایسته
آسایش مینماید

نه از بهر آن بسنام خراج
که زینت کم بر خود و تحت وینا
خزانه پراز بهر لشکر بود
نه از بهر آئین و زیور بود
دل دوستان جمع بتر کج
غزیه تنی به که مردم به رنج
رعیت چو بخند سلطان دست
درخت ای پسر گردد از بخت

حکایت شاه عباس کبیر
(معدی)

آورده اند (۱) شاه عباس کبیر در هر هفته سه روز در سرای سلطنت می نشست و
بارعام میداد تا هر کس بر دوی ستمی رفته بود اسطه بخدمتش مشرف گردد و داد از
خزانش بخواهد و خود بداد مظلومان میرسد و تحقیق حال میفرمود و بیاسی کاران
فرمان میداد و هیچ یک از حکام راز بهر آن نبود که تجاوز بحدود اذنی رعیت کند
و بدین سبب تجارت در عهد وی رواج و مردم به نشاط و غمی نبرایستند

در آن ملک قارون بر فستی بود که شده دادگر بود و در ویش سیر
 نیامد در ایام او بر دلی کنویم که خاری نه برگشت کلی
 مرآمد بتایید بخت از سران نهادند سر بر خطش سروران
 (سه)

حکایت نوشیروان

آورده اند (۱) روزی کسری بر سنده فرمان نوشته داد و مظلومان می داد حکمی
 پر رسید مکر ابدین امریکو چه چیز بمنون آمد گفت وقتی در غفوان جوانی
 بشکار رفته بودم پیاده را دیدم سنگی بر پای سنگی زد چون گامی چند برگرفت سوار
 بگذشت اسبی پیاده را لگدی برد که پای او بشکست چون سوار قدمی چند
 بر رفت پای اسب بخواه مویشی شد و از پای درآمد پس زبان روزگار من
 گفت هر چه بکاری بمان را بد روی

از مکافات عمل فاضل شو کندم از کندم بر روی جو ز جو
 از آن زمان با خود عهد و پیمان بستم که عدالت پیشه کنم
 هر که بسنیکلی عمل آغاز کرد نیکی او روی بد و باز کرد
 (هولوی)

حکایت کریمخان زند

آورده اند (۲) کریمخان زند بسنگام نیا، عمارت مشهور بنسنگام تا اکر د ۱۳۰۲

دانه کوهی نشسته خیزد میخورد ایلات ترل از این راه بقشلاق می شدند مردی
 سفید موی با احشام خود از آنجای میگذشت از این مقام (۱) پرسید گفتند وکیل است
 زمین خدمت بوسید و بایستاد و در ملک همی نگریست کریمجان وی را نوازش
 فرمود و حاش بر سرید گفت پیری از اترکم نو سال از عسرم میگذرد و فرزند
 ندارم و آن شتر لول از زرد سیم گرانبار است و از آن من است نمادارم
 ملک آن را از من بپذیرد و بمصرف خیر رساند وکیل گفت خود بمصرف سان گفت
 از من بپذیرد و از آن ترسم که مرگ مرا در یابد و مالم بنجا برند و بیوده خورند خدا
 وکیل انگار کرد و بر سر اسرار میفرود وکیل بنجده افتاد و بگریست و گفت از ظلم اند
 کردم و خدای را شکر نمودم که رعایا در بارش تر کنند و مرا بر ضبط آن تکلیف نمایند
 و من طمع نکنم پیدا است که از من در دل مردم چه محبتی است

آرام و خواب خلق جهان را بختی زانته کنار دیده و دل نمیه گاه تو
 پیر برنجیده خاطر میرفت وکیل خدای را همی نیایش میکرد

زنده است نام فرخ نوشیروان بعل گرچه بی گذشت که نوشیروان نام
 حکایت الیزابت ملکه انگلستان

آورده اند (۲) الیزابت (۳) ملکه انگلستان از فرط عدالت و دادگری چنان

دوستی وی در اول وقت جای کمین شده بود که مردم از خدای مجسمه بجای او را
خواستار می بودند

جهان تا جهان باشد او شاه با بند آخرش افسر او باز
که آرایش مرغ رخ شده است بجزم اندرون ایر بخشند و است
خود بست و هم یکنانی و داد جهان بی سیه افسر او مسباد (زودی)
گویند او خود نیز دوست میداشت که مردم وی را از روی صفادریستی بخوانند
چنانچه روزی در مجلس معوضان گفت در زیر این کسبه بنا به بیخ خیرش من بر
از دوستی مکتومیت من دوست دارم که مرا از روی خستیار بخوانند از راه خبر

باب یازدهم در سخاوت

سخاوت یکی از صفات پسندیده و خلعت برگزیده است که متصف بآن زود
مندان جهان بنایند و در نزد انبیا و انجمن محترم خواهد بود و معنی سخاوت بخشش است
خواه مادی خواه معنوی خواه نوعی مانند تأسیسات خیریه خواه شخصی مانند
بذلهای خصوصی و عقلا دانند که بخشش موقع در محل و نشانی جواد را بخشد و
چه لذتی محتاج را پدید آورد و کثرت دیده شده است که مردم بذل و تقصیر میکنند
شوند ولی خود مندرکسی است که در موقع بذل از ثبته حال خود و محل را نماید تا محل او

بیمراف منتخب نموده

حکایت هراسام کور

آورده اند (۱) و قستی امداد ایران از کثرت داد و بخش وجود بخش هراسام کور
بختم آمدند پادشاه بنشیند (۲) که کجمنای آکنده نیاکان را پراکنده ساختن
خلاف ای صوابست هراسام در پانچ برکنار نامه بنیشت اگر دام انعام نکشتم
لسمای آزادگان را بیدل بخش صید نکشم بکدام حیلت توانم کرد

خود پوشش و بخشا در احتیاج نکدمی چو داری ز بهر کان

زرد نعمت آید کسی را بکار که دیوار عقبی کند زر نگار
(صدی)

حکایت واثق عباسی

عاجب واثق گوید (۳) در دیتی بر در دارالاماره آمد مرا گفت از من خلیفه را

بگوی صد هزار درم لازم است مرا از این سخن خنده آمد پرسید بخت چیست

گفتم تنهای عجبی تو گفت بر من است و حسن بر تو است ساندن بر امیر است

شعیدن بر خدا است آسان نمودن بعرض خلیفه ساندن باندیشه فروفت

و سر برداشت و گفت درویش بخواست و تو رسامی و من شنیدم و نشاید که خدای

پند برد رسول درویش را اجابت کنید

براین واقعه بر جد نوشته اند بر
 که خسته بگوئی اهل کرم نخواهد ماند
 مال نزد درویش برده پذیرفت گفتند آن درخواست چه و این رد صیت
 گفت دوش با خدای در را از دنیا بودم غم پروردگار و ائق را بر مردم نهاد
 کرده که شایسته آن نیست ناگاه شنیدم وی را بیا ز مای اینک از مردم و

حاجتی بال ندارم

بخواری منکر ای منم فقیران و ضعیفا که صد مسند عزت فقیر نهشین دارد
 واقعه مخفیانه گفتند بفرمود مال را و چندان کند و بر درویشان بیل نمایند که
 خدای ما را نزد این درویش سوا نکرد

معنی جود چیست بخشیدن
 عادت برق چه درخشیدن
 برق رخشان کند جهان روشن
 جود و احسان جهان جان روشن
 (۱۵۶)

حکایت قان مغول

آورده اند (۱) اکثای قان مغول (۲) روزی بیسوائی صد باش ز بخشید
 در باربان گفتند ملک اندازد آن بر اندامه بامداد ز راه قان نهادند
 مقدار آن وی را معلوم کرد قان چون بگذشت بفرمود این ز راه کیمت گفتند
 همان عطیه است که بدان بیسواداده قان اندیشه انان را در یافت بفرمود نزد

این بسوزا شمر صار شدم چه گمان کردم که صد بابش در بیش از این است آن
دو چندان نموده و بدین بسوزا دهمید

هر چه دادی بمان ذخیره نت روزی بخش روز تیره نت
هر چه دادی نصیب آن بشد و آنچه فی خدای دیگران بشد
حکایت مستقر عباسی

آورده اند (۱)، مستقر عباسی (۲)، روزی پیام دارالاماره برآمد دید که در بیشترهای
بغداد جامهای شسته انداخته اند وزیر را بعجب پرسید گفت چون عید نزد
میخواهند جامه پاک بپوشند خلیفه از درویشی مردم بغداد بگفت آمد و نفرمود
طلار را بگل فندق ساخت بجان بسرای بغدادیان اندازند گویند روزی
در بیت المال رفت و حوض پر از زربید گفت مرا چندان مهلت خواهد بود که این را
بستفین بختایم یکی از حصار بختید بعجب پرسید گفت زنی در خدمت امیر
بود بدین موضع آمد م این حوض مقدار ده و جب مانده بود که پرسود امیر گفت آیا
باشد که زنده مانم تا این حوض را پر از زر کنم پس از سخن خلیفه مرا خنده آمد که چه انداز
فرق بین آن پروا این بهر است

در ترازدی این جهان دورنگ که گم کرد کف آورد که سنگ

صلب شاهان همین اثر دارد بچه یا سنگ با کمر دارد

گاه آید ز گوهری سنگی گاه لعل ز کمر بارنگی

باب دوازدهم در مذمت اسراف و تبذیر

مانا اسراف و تبذیر از صفات نگویند و ایست که دانشمندان جهان متصف با آنرا

نمکنند و بیک نفر شمرند و انسان عاقل کسی است که صرفه جویی در میانند روی کار

پیش خود سازد تا در مانده و پریشان نکرد از اسراف اساک دوری جوید

بر حسب حال خویش هنگام وجود بخشش کند و هنگام زیاده روی اساک کرده و پرهیز

باجد در تربیت زندگی هیچ گاه فکر اندیشه از دست نهد تا از کردار خود پشیمان نگردد

حکایت نریم مستغیر و جوان مسرف

آورده اند (۱) یکی از زندان قصر عباسی (۲) خلیفه را گفت پیری بنیاد پرنیزه

فرزندی جوان داشت روزی وی را بر سیل و صفت گفت ای پسر

مرا دوستی است که آن را با هیچ فسر او آن بدست آورده ام و باسانی برای تو

بگذارم و بگذرم باید قدر آن بدانی و برایگان از دست ندهی

یکبار برود سنان زرش و ز آسیب دشمن در اندیشه

برگاه بجهان دیگر خسته ای نا اعلان دور تو گیرند تا ضیاع و عقارب خروشی و بهار آنها

(۱) جوامع الکلیات حوزة (۲) تاریخ جده مس مکتبه البحر

مرف بود لب کنی زینهار سرای خویش بگیران مکن از که مردی سرای عیثه
 حیران و سرگردان باشد و هرگاه نعمت نعمت بدل کرد و دوستان تو دشمن شوند
 زینهار از سوال برهنیز که مردن نعمت بهتر از زیستن با درویشی است در مردن
 جره رسی آویخته و کرسی نهاده است بدانجا شود در میان در کردن اندازد
 کرسی از زیر پای بدر کن تا از رخ فاقه آسایش یابی اتفاق روزگار پس جوان
 چنان شد که پدر پسر گفته بود بیچاره از غایت درویشی بستاند بر ک
 شافت و بگری بر شد در کس کردن نهاد از گران جبه خوب بخت و ده
 بزمادینار در سرخ بزرافاد جوان بغایت غمگشت

جهان را چنین است ساز و نهاد زیکه ست بسته به گیر باد (مردوسی)

پس از این پیش آمد غرض پدید است با خود چنان نهاد که دیگر پیرامون مواد
 بوس نکرد و طومار دوستان بوالتموس در نوردد

غمخت موعظه پیر میزدش این که از معاش نه جنس اخرا از کند ملاحظه

حکایت بزرگ زاده نادان

عیسی شاه کو بدام در همایکی من بزرگ زاده مالی فسه دان از پدر میراث یافت و طری
 اسراف می نمود تا آنچه بود بر ابلکان از دست بداد و بر بانی وی از وی بگردانید

این دلدل و ستان که می بینی کسانند در شیرینی
راست خواهی سکان بازاند کاستخوان از نو و نو

روزی دی را دیدم پاسبی در بزرگخاف مندرسی بستر کرده و لم بر او ^{سعدی} برفت
گفتم برگاه تو را حاجتی باشد بر و سازم گفت جامه بعاریت مراده تا فلان
دوست از یارت کنم بجامش بر دم و جامه برش کردم و با اتفاق برای
آشنا رفیم چون جوان را بید کمان برد چسبیری از کنت او باقی است در
بدرون خواند و از جامش بر پدید بیچاره آبی سر بر آورد و گفت این جامه
بعاریت گرفته و بخت شرف گشته ام چون این بشنید بدیده عاریت را
نگریست و از خانه بیرون کرد و گفت زبرد یوار بایت تا از دریچه بازو سخن
گویم مسکین ساعتی بایستاد آن مایل فاضل گانه خوردنی که از دوشینه
مانده بود بر سرش ریخت

بد که با کسی وفا نکند اصل بد در خطا نکند

بیچاره هم برآمد و گفت خدای را کواه گیرم که پس از این پرایمون بواد بوس
در مردم گفتم اکنون چه سود که پارسانی که از درویشی خیزد آن را ^{استبار} باشد
که گفت پیره زن از میده میکنند پیریز دروغ گفت که دستش نمیرسد برفت

حکایت آنجه

آورده اند (۱) آنجه بن حلاج مردی سرف و متکبر بود و دولت گرندی که
 میراث از پدر وی رسیده بود عطف کرد و هرگز خشک که داشت باز در میان
 بخورد یاران و ز دولت ترک صحبت او گشتند و دوستان دشمن دشمنان
 بیکانه شدند تا یکی از خویشان وی در بغداد بمرد و کشتی بسیار از ادبها و میراث
 این حلاج را رسید و کار وی و نقی تازو گرفت حرفان بزرگی دیگر میخواستند
 و دامها گسترده نمادی را بدام اندازند جمله را گفت همه را از مودم و دامنم که هم
 بامن بیکانه و باد دولت من بیکانه آید

سگ بر آن آدمی شرف دارد که چو خسته دیده بر علف داند
 (نظمی)

درک صحبت آنان گفت و بپایج بخت

چاک خواهم زدن این دلق ریانی حکیم روح را صحبت ناهنجر خداست الیم
 (عاطف)

باب نهم در عفو و احسان

یکی از صفات نیکو عفو بخشش است در موقع انتقام خاصه که با عفو احسان
 نیز همراه گردد و بشروط لیاقت و قابلیت محل چه در عفو لائق است که در انتقام
 اگر چه انتقام خود یکی از صفات نیکوئی است که کشف از غیبت حقیقت می کند

خاصه در موقعی که قتل لایق سزاوار غفون باشد لیکن دانستند ان غفور اور علم

اخلاق زیبا تر میزند و بیشتر متباینه

حکایت اردشیر در از دست

آورده اند در این پیشوکل بزرگترین سردار یونان که در جنگ سالامین شادها
کرده و خا طسیرانیان را سخت آزوده بود اردشیر ملک الملک ایران
فرمان داد که هر کس بی را دستگیر کند دو بیست تالان زر (۱۳) وی را پادشاه
سردار یونانی پس از آنکه االی آطن قدروی را شناختند پناه بدر بار ایران
برد و در پشت خویش با خستیار اردشیر بگذاشت ملک مقدم وی کرامی داشت
و از هر جسم او در گذشت و فرمانروائی مواعل آسیای صغیر را بدو بگذاشت
تا اینجهان را بدو دگفت (۱۴)

چون میگردد عسکر کم آزاری
چون میگردد عسکر کم آزاری
چون کشته خود بدست خود میدی
چون کشته خود بدست خود میدی
چون میبده دست نگو کاری
چون میبده دست نگو کاری
چون کشته خود بدست خود میدی
چون کشته خود بدست خود میدی

حکایت قان مغول

آورده اند در ۱۵ قانون مغول این بود در بیمار کسی در آب دوز در روزی قان
با برادر خود بخنای در نگارگاه بیستو آبی را از دور بدیدند در آب نقشه و غوغا

اینخورد بختای خواست آن بیچاره را بیست رساند قآن گفت اینکار را ببرد
 دیگر اندازیم دی را بملازمی سپردند چون روز سه آمد و شب پیدار گشت قآن
 بفرمود باش نهی در آب اندازند و بدان مردیاموزند که چون بامداد شود در
 پیشگاه قآن عرضه دارد که مردی درویشم و باش زری از من در آب افتاد نم
 تا آن را برون آورم چون روز برآمد در حضرت قآن چنان گفت که شالاک
 دی را آموخته بودند قآن محض منع از سیاست بختای یکی را در آب حین
 تا آن باش بیاورند و برادر را فسخ نمود اگر چنین است شایسته و زیباست
 که باشی بر این باش افروزد و بدو داد و او را عفو نسز نمود و چنانکه گفته بودند
 ز آمده شادمان نباید بود و ز گذشته کفر نباید یاد

نیک بخت آنکسی که داد و بخورد شور بخت آنکه نه بخورد نه داد (درودک)

حکایت پریکلس یونانی

آورده اند (۱) پریکلس (۲) فرمانفرمای آتن با آنمه شهابت قستی یکی از
 دشمنان ناکس در ملک عام و نبال دی افتاد و دشنام داد و گرفت و معطر
 گفتن آغاز نهاد و مادر سکرای او از فصاحت پیچ فرو نگذاشت و بیچگونه از بدگویی
 دست برنداشت آن نیک مرد پیرامون می نکشت چون وارد خانه شد یکی را بفرمود

ناچسرافی برداشته آن مرد غریب را بنهرش رساند

کرد در دلت از کسی شکایت باشد در دلت تو از او بغایت باشد

ز نهار با تمام مشغول شو بد را بدی خویش کفایت باشد

(مجددانه)

حکایت تنبستوس رومی

آورده اند (۱)، پس از آنکه تنبستوس با پسر اطوری روم رسید (۲)، سوگند یاد

کرد که پسر امون کسی نگردد و دست خویش بخون بچکس نیالاید و در پی آزا

اصدی بر نیاید

مباش در پی آزا از سر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر این گناهی نیست

گویند و در نفر از رجال دولت برهنگ وی کنکاشش نمودند و بحکم قضاء محکوم

باعدام شدند از سر جسم ایشان در گذشت و بدین سبب محبوب خاص مطهر

عام گفت

بمجن خلق توان کرد صید از نظر بدام و دانه بگیرند مرغ دانارا

(حافظ)

باب چهاردهم در مروت و جوانمردی

یکی از نیکوترین خصال آدمی و صفات انسانی مروت و جوانمردی است چه

انسان با مروت و بزرگ منش و جوانمرد در نظر هر قوم و ملتی در پیشگاه هر جامعه

دشادوی مورد تحسین و قتل کریم و زینده و تالش و سزاوار بر نوع پاس دنیا پیش
هرگاه تمام دنیا بزند بروی درود فرستند بر وقت اسم می شوند ویراستند

حکایت انطون رومی

آورده اند (۱) انطون رومی چون تحت سلطنت برآمد (۲) حق پرست ادا
مینمود و صرفه جوی را خویش میداشت بدین سبب خزان دولت که تکی بود از بیم
وزر کمرانبار گردید و ملت فقیر دولت مند شدند گویند هنگامی که فتنه جوان
کنکاش برافروخته می کردند اعضاء مجلس سنا بر شخص برآمدند ایشان را منع فرمود
و گفت از دانستن آنکه بعضی هموطنان من از من که دولت دارند چه فائده عاید شود
آدمی اگر در بقا دوستی کوشش کند نیکوتر است از پاک هزار دشمن

گر شادی خویشتن در آن میدانی کاسوده دلی را بنمی نشانی
در ماتم عقل خویش بنشین بجز در بیدار مصیبت که عجب نادانی
(جواب)

حکایت اسکندر مقدونی

آورده اند (۳) روزی یکی از سواران سپاه دشمن را نزد اسکندر کبیر بردند
بفرمود وی را که بگویند بوالفضل گفت اگر من بجای ملک بودم اینگونه دردت
در غی و می رواند آشنی اسکندر فرمود چون من تو بودم دی را بشنیدم بدین سبب

که لذت را در اخبار مردوت دائم نه در احسار مبادست

ز عالم کسی سحر برآورد نکند که در کار عالم بود هو شمشند

(نقد ۲)

حکایت شاه طهماسب صفوی

آورده اند (۱) بهایون شاه شهریار هندوستان در عهد شاه طهماسب صفوی

بواسطه حادثه از هند بکربخت و بدر بار ایران پناهنده گشت شهریار ایران آنچ

شایسته همان نوازی بود در حق وی مرئی داشت و هر نوع اسباب خدمت

بهایون شاه بی تحت و تاج را سر ابرام ساخت تا بار دیگر باد زنگت شاهی بر

فراز گشت و افسر سلطنت بر سر گذاشت و بر سر شهر یاری استوار آمد

و دو دایم را شیر از آن است شاه که همان نوازا است در صیدگاه

(نقد ۲)

حکایت شاه عباس و مرد ارکری

آورده اند (۲) در جنگ بغداد که ترکان از سپاه ایران مغز کشتند و

از سران سپاه عثمانی در کند ایرانیان افتادند جوانی کرد قوی و بیکی را به

نهاد و بجنور شاه عباس (۳) کبیر آوردند اتفاق یکی از سران سپاه

ایران که رستم نام و مکرری بود و با جوان کرد اسیر و عوی فونی داشت

حاضر بود ملک بنرمود آن بچاره را بوی سپارند تا در عوض آن بچاره فرار

رستم زمین خدمت جو سید و گفت مکارا از این کار معذور دار چه با خود بیا

هناده ام که سیچگاه دست خویش بخون دشمن دست بسته نیالام

نصیحت بجان است اگر بشنوی ضعیفان نیکن گفت قوی

حکایت شاه عباس ثانی و ظهورش ^(سده)

آورده اند (۱) ظهورش و الی کرجهستان در اکثر اوقات با شاه عباس ثانی

دم از معادات میزد نابدستی از سلطوران ایران اسیر گشت چون بخت

شهریارش بودند از سر حرمش در گذشت و قلم عنوبر خطای او کشید و نوازش

فرمود و مرتبه وی بلند ساخت و بیره وی که نزد امیر اورد و رس کردگان بود

بخوابش ملک خلاصی یافت

نکته

درخت و دستی نشان که کام و نباراز نهال دشمنی بر کن که رنج بی شمار

حکایت امیر ملخ و شاه عباس ثانی ^(ملاحظه)

آورده اند (۲) نام او محمد اسکندر ملخ از شاه جهان بزمیت یافت بدربار ایران بخت

و پناهنده گشت و شاه عباس ثانی حرمی را که مراد از شهریار است درختی می داشت

و لشکری گران از فراسان بدهد وی مأمور ساخت چون بپند یان آگاه شدند بجزا

بکشد و بر فتنه و نادر محمندی سار و بر سر ملک خویش رفت و بر سر سلطنت نشست

(۱) سر جان ملک (۲) تاریخ جلوس شاه جهان (۳) سر جان ملک

محمد مردی سرفساز می کند سر آن شد که مردم نوازی کند

حکایت نادر شاه افشار

آورده اند (۱) پس از هزیمت پندیان از قهرمان تاریخی ایران نادر شاه
افشار محمد شاه پندی ناچار بر سرانقیاد و تسلیم پیش آورد و با همه رجال دولت
بخصوص نادر مشرف آمد و دینیم سلفیت و کلیه خزائن مملکت بدو سپرد نادر مقدم
روی راکرامی داشت و در لوازم حرمت وی کبوشید و قلم غفور بر خیمه گرامی
بکشید و افرشته باری بر سر وی گذاشت

بست خودش تاج بر سر نهاد بی بند و انداز ما کرد تا
مملکتی را که بقدر گرفت بود برضا باد غایت فرمود و نام نیکت جو افروزی
خویشتن تا ابد در صناعات تاریخ روشن و برجسته ساخت

که چه یکت مرد و در زمانه نماند و ز جو افروزی فسانه نماند
تا بود و در کسب گردان باد افسانه جوان مردان

حکایت ابراهیم عباسی و حجام

آورده اند (۲) پس از آنکه ابراهیم عباسی از سپاه مانو^(۳)ن هزیمت یافت
در سرائی از خانهای بغداد پنهان گشت مانو^(۳)ن فرمود هر کس از ابراهیم

خبر آمد و صد هزار دودم وی را بخشیم ابراهیم گوید روزی بنا بر آن شد از منزل که
 در آن پنهان بودم با تنیسیر بیت بدر آمدم و سه گردان بگوچه رسیدم مردی
 بر در سه رانی دیدم گفتم مرا ساعتی بپذیر گفت بدین سه رانی درای بده
 شدم در از برون به بست و برفت با خود گفتم آه ببرم از آنچه ببرم
 ناکاه میربان بیاید و خرونی نوین باقی نماند و گوشت در برابرم گذاشت
 و عذر ما بخوانست و گفت مردی تمام پیشام گفتم شاید تو را از اوضاع
 من خوش نیاید رفتم و بخرید مشغول شدم و از خدمت تغافل ورزیدم
 پس طعامی لذیذ بچشم پس از صرف طعام هر کوزه معانی تو از می کرد و گفت من
 تو را نیک بشناسم تو ابراهیم عباسی هستی که مائون در حق تو چنین گفته است
 پس ساعتی خوش و خرم بیا سودیم چون پاسی از شب گذشت خواستم
 بجای دیگر روم بدره زرگدی را دادم نپذیرفت هر قدر اصرار کردم مستلغ کرد
 و مرا بوضع برد که در آنجا نمان شدم تا خدا فرج کرامت فرمود
 در یاد دیم و سینه ما معدن در است کردست مانتی است لی شیم ما پراست

(۵۰۰)

حکایت الب ارسلان و قیصر روم

آورده اند (۱) پس از هزیمت و میان از سپاه الب ارسلان (۲)

قیصر دوم را اسیر نمودند چون سپاه سر بر اعلی آوردند نظر سلطان قیصر قباد بن
 بزرگش کشاد و دستها گفستن آغاز نهاد قیصر عذر را بخواست و گفت مکتبی
 از سر آمد در حق من فرمان ده و بختین بخشیدن و اگر نه کشتن و اگر نه زندان
 کردن کنون جان من زیر فرمان است گردگان دل من بیان است
 توانی که از منسره بنوازیم و باز آتش نیز بگدازیم فردوسی
 الب اسد ان از کردار خویش پشیمان گشت و از سر خویش در گذشت و نمود
 کرسی می نزدیک سر سلطنت نهادند و بی اکرام و اعزازش فرمود و عیان
 رم را خلع فاخته داد و اجازت فرمود تا بوطن مالوف خویش مراجعت کند
 و از غم غربت برهند

بر خستند پس رویان سوئی م بدان مرزا با دو آباد بوم
 حکایت حسام الدوله و فخر الدوله دیلمی
 آورده اند (۱) حسام الدوله تاش پس از این ایزام بخرجان شتافت فخر الدوله
 دیلمی (۲) گسرای امارت پنهان آراسته بدو گذاشت امارت بعضی بلاد بدو
 سپرد و بری شد و چندان تحف برای وی فرستاد که صاحب این بلاد
 فخر الدوله را با سراف نسبت داد پس فخر الدوله صاحب گفت سواقی نعم
 (۱) روزه (۲) تاریخ جوس عشتاد و جوس

تماش بر من نه چندان است که اگر بمه ملک خویش با این حامد که در بر دارم
 دی را دهم هنوز اندکی از بسیار شکردی نگذارده ام از آن جمله دوستی آن
 جو برادران نزد تماش بخراسان پناهنده شدم نامه بوی بنشیند و امارت
 بلاد عراق و مبلنی گرامند با دو عهد دادند که در عوض مرا تسلیم برادران کند
 دست از حیات ششم تا روزی مرا بهمانی خواست با خود گفتم ضیافت
 یافت با فطر از ششم زیاده مرا حرمت گذاشت نامه بن نمود گفتم
 تا رموی نور بجسراج همه عراق ندیم با این حال چگونه توانم شکر بجا آیم

کوشش تا خلق را بکار آبی	تا بخدمت جهان بیارائی
مگر بر نقش نیکامی بند	کز بند یاری سی پهنج بند
همتی را که هست نیک اندیش	بنک اندیش نیک اندیش

(نظمی)

حکایت منصور عباسی

آورده اند (۱) منصور عباسی (۲) را گفتند فلان منعم وفات یافته و از دی
 دولتی بسیار بجای مانده و شکرت زندی بسن شد و تمیز رسید
 وارث او زنا کس و کس طفلی خورد سال و مانده و پس
 اگر فرمان رود بعضی از آن ضابط شود تا خستند را تو فیزی حاصل آید گفت

(۱) روضه (۲) تاریخ مدوس عسکری

هر که را خلافت مسلمین روی زمین سبز کند اموال ایتام و مساکین وی را سیر

حیف باشد ز شاه فسترج فر غلم جوید پی زرد و زیور

زبور شاه و صف شاهی کوه دل بنور و زر کس

هر که را از خلیفه کی خدای نشود میر نفس به فرمای

میر شکل شود از آن زردیم که کشد که زیور که زبیم (جاء)

باب پانزدهم در دوستی

یکی از صفات نیک و پسندیده و خصال خوب و برگزیده دوستی و ثبات

قدم در محبت است با مردمان دانستند که آدمی را هنگام پیش آمد ممالک

و رطه ها ک نجات بخشد و موقع خطرات و سنگیر باشد و وقت هجوم هم و غم شکن

خاطره انسان ثابت قدم در محبت ادا نمند ان در خور ستایش است

و از مصاحبت با وی خورسند کردند و معاشرت او را در خواست کنند و

سزاوار هر نوع تجید و تکریم بشینند

حکایت اسکندر مقدونی

آورده اند (۱) اسکندر کبیر آنطی باطر را بجای خویش در مالت ابریا بگذاشت

و وی را بخیارت سلطنت بر نگاشت (۲) پس از آن از دریا بگذشت و باطل است

اندوخته گویند هنگام عزت از تند و نیه تمام کسی خود را بدلی و دوستان
فرمود و از دانش و دانش کردن که برای خود چه بدی استی تا به هنگام کشتن تو
با راه گفت مرا امید به دوستان صمیمی خود کافی است بهتر از این سرمایه نیست

فلذی بود بر بنا که می بینی بجز بنای محبت که خالی از خلل است
حکایت اسکندر و قلیپ طریب

آورده اند (۱) اسکندر کبیر به تنی سخت گرفتار آمد قلیپ طریب که یکی از
دوستان صمیمی وی بود برای شمس جهان کشان شرفی ترقیب و ادنا شفا یاب
اسکندر خواست آن را بنوشد تا که آن از طرف پارتین نامه بدور رسید که
در آن نوشته بود از قلیپ پیریز که خود را با ایرانیان فرخته است اسکندر را
دستی نامه را بقلیب داد و بادستی دیگر جام دو انبوشید و بایک شهابی
که بغیر بکن درمی را نشاید اعتماد خود را به دوستان وفادار است کرد
و مردم درست گفتار آشکار ساخت

زهر توراد دوست چه داند شکر عیب توراد دوست چه داند
دوست بودم در محرم راحت سال ورنه را کن سخن ناکسان

و از اثر آن شربت شفا یافت

حکایت آریطیب یونانی

آورده اند (۱) آریطیب یکی از دانشمندان یونان برای شفاعت یکی از دوستان
که در زندان بودونی جستار (۲) را ملاقات فرمود و دستهای بند او را
بسته معین یافت و تا خود را بر قد میهای شهریار جابر انداخت و بدین ترتیب
تن داد و جان دوست خویش را نجات بخشید و یاران حکیم را بدین ضحکت ملاقات
نمودند که چرا عرمت خود نگذاشتی دین بدین ذلت و خفت دادی گفت
آیا این کناه من است که گوشهای شهریار نادان را در پامای دی گذاشتم
چو مهر کسی را بخوابی بود باید بود و زیان از نمود
(افزودی)

باب شانزدهم در اتحاد

یکی از صفات نیکو پسندیده اتحاد و یگانگی است چه روشن است که قوه هرگاه
یکی شود بر یک از قوای پراکنده اگر چه بسیار باشد چیره گردد و با یکدیگر
یگانگی و اتحاد متحدین را بقسامی اربعه رساند و بسامکات جهان را آنها
کنند و مفصلات روزگار را حل کند و نام متحدین را در صفحه تاریخ روزگار زن

در جستار حکایت اردشیر بابکان

آورده اند (۳) سرسلطان ساسانیان اردشیر بابکان (۴) روزی با وزیر

(۱) تاریخ یونان (۲) مدد شناسنامه (۳) تاریخ اشکانیان - تاریخ ساسانیان (۴) اردشیر بابکان

ایران در محفل انجمنی کرد و در کمال فصاحت و بلاغت ایشان را خطاب فرموده و
 پیش از این باران شاید که سر نمکین نزد بیکان فسرود آوریم بموطنان بیایم
 از اتفاق نیز میریم و اتفاق کنیم تا دوباره شرف و شہامت از دست رفته را
 باز آوریم و بکوشیم تا جامه زمان پوشیم سران ایران در همان مجلس پدید آید
 شده عقد اتفاق بستند و با اشکانیان جنگ در انداخته افسری را که ب
 برده بودند بوارث تخت و تاج کجیان اردشیر بابکان باز سپردند و شہانت
 از دست شده را باز آوردند

ندانی که چون با هم آیند مؤ
 ز شیران جنگی برآرند شور
 نظر کن بر آن موی باریک تر
 که باریکت بسینند اهل نظر
 چو تنها است از رشته کمر است
 چو پرت شد ز زنجیر محکم است
 (سعدی)

حکایت حسن صباح

آورده اند (۱) حسن صباح (۲) در اصفهان روزی در ممرای رئیس ^{افضل} اصفهان
 والی گفت اگر دوسه یار موافق داشتی طوهار سلطنت ملک شاه در نور دیدی
 و دودل یک شود بشکند کوه را
 پراکنند کی آرد انبوه را از غلغله
 رئیس از این سخن بیخفت اندر شد و کان کرد حسن را خطبی عارض شده از وی

خواست تا خود را دادا کند حسن بخندید و سخن در بست و از آنجا بری آمد پس
 مغفرا چند نفر دیگر پان نهادند تا از سمرای صبح روی ز پیچید پس حسن قلعه
 الموت فروین گرفت و با ملک شاه مخالفت آغاز نهاد و چنان شهادتی از وی
 پدیدار گشت که بر کجاش برده شدی بزرگان ملک از دستش طرزیدی
 قهار و زی ابو الفضل بخندش رسید چون وی را بدید تبستی نمود و گفت ای پسر
 دار و برای علاج دماغ من آوردی یا قبول خوابی کرد که اگر دمت یار کار دارا
 با هم اتفاق کنند میتوانند حسی عظیم در ازگان جهان اندازند

حسنت با اتفاق ملاحات جهان گرفت آری با اتفاق جهان میتوان گرفت
 حکایت چنگیز خان و خویشان او

آورده اند (۱) چنگیز خان (۲) در خود آثار مرگ مشاهده کرد فرزندان و
 خویشان را بخوابست با اتفاق و اتحاد و حفظ قانون ایشان را بخواند و اندر
 فراوان داد گویند یک تیرکمان داد تا آن را شکستند چون شکستند فرمود
 تا چند تیر بر هم بر بندند پس آن را شکستند از شکستن آن فرسودمانند پس
 گفت اتفاق و اتفاق شما چنین باشد چون اتفاق در زید دست خوش مصاب
 شوید و چون اتفاق آید دست تطاول دشمنان از شما کوتاه کرد

دستان سخت پیمان را زد و شمشیر باک نیست
 مهر دایاران است که بپویند یا شمشیر نکند
 صد هزاران خط کتور انباشتد قوی چون بزم بر تانستی انغدا بر شمشیر نکند
 همه سیر اطاعت و نیکین پیش آوردند و بقیه سواران و چاکر پیمان بقتل و دوی نیمی
 چند بر آورد و اینجهان ابد رود گفت (۱) و بخاکش سپرد

چندین تن قبا را این خاک فرو خورد این گرسنه خیم آفریم نیز نشاند
 حکایت شاه عباس که پروشخ بهائی (۲۶)

آورده اند (۲) شاه عباس که (۳) روزی سوار سوارسی حکیم اکبر میر محمد باقر
 و اما در گفت بکر مر کوب شیخ بهائی چگونه در حرکت کابلی میکند و شیخ بهائی
 آن را براند حکیم فخر مود عجب ایست که جوان با این بار دانش و فنی که
 برادست چگونه تحمل آورده و حرکت میکند ساعتی نگذشت شاه طرف شیخ را
 و فرمود اسب بر نیابت بازی میکند و شایسته فرودندان نیست که بر چنین
 جوانی سوار شوند شیخ گفت چون اسب سوار خود را می شناسد از شدت و
 برقص اند راست شاه سپاس خداوند بجای آورد که هنگام شریاری کن
 دانشندان ملک با هم بدین نوع متحد و در غیاب یکدیگر چنین حفظ حرمت یکدیگر
 جان گرگان و سگان از هم جدا متحد با هم شیران

مچو آن یکت نور خورشید سا صد بود نسبت بصحن خانها
 لیک یکت باشد همه انوارش چون که بر کبیری تود یواز^ن از^ن
 (مورود)

باب مفید هم در نفاق

نفاق و دورویی از صفات کوریده و از خصال ناپسندیده است که هر نوع
 موجهات بدبختی آدمی را فاسد سازد و منافق را در جامعه بشری یکدست
 موافق و یکت یا رصافق نباشد هر کجا رود چا پلوس و دور و نزدیکش
 و بگردار و گفتارش اعتماد نکنند و بدیده حقارت و پستی دی را نکنند و
 در و غلو و شتیاد و فاسدش خوانند و از دی دوری جویند و در سر دغا
 وی را بگویند و عاقبت از دورویی خویش از وی برهیزند و تنها و یگانا
 یکت جهان شور بختی روزگار بسر آورد و بدنام اینجهان را بگذارد و بگذرد

حکایت پری در استین

آورده اند (۱) چهره زاده شاه ایران غلامی پری نام داشت از فرزندان
 مستطبرامراد و در باریان راه افسراط و تفریط می رفت رجال و دولت
 شکایت از وی نزد ملک بردند شهریار از گفتار ایشان بدوی در هم کشید و
 بر جاده و منزلت پری بغرود وی با امیری را استین نام در خفته باخت و او را

بر شوت بنیال خود بفریفت لیکن راستین قبا^ح کردار و فبا^ح گفتاری
 بعرض دارآپنهان آشکارا ساخت ملک غلام را امر بملک فسر مود پس از
 چندی نوبت شمس یاری بدارای دوم (۱) رسید و او پادشاهی سفاک
 و ظالم بود برادر متهر پری را بوزارت خود بر نگاشت و زیر دستین و خویش^{ان}
 وی را بخونخواهی برادر یکشت و بر برج و منج مسر اسرا بران گرفت و نفاق
 بین امرای پادشاهت مردم از سلطنت دارا بنجیده خاطر شدند و چون آ^{ید}
 بحدود ایران رسید مقدم و غنی را کرامتی داشتند و با استقبالش رفتند
 فسخی در آن مرز و کشور مجواه که دلتک فنی رعیت زشا^ی
 و شکل اسکندر را آسان نمود اگر چه پس از محو استقلال از کردار خویش پشیمان
 گشتند

مريد طاعت بيگانان مشو حافظ ولي معاشر زردان آشنایان^(حافظ)

حکایت امالی ری

آورده اند (۱) مردم شمس ری بواسطه اختلاف طریقت همیشه در نزاع و
 جدال بودند پیران بو حنیفه (۲) مسجدی را که اصحاب شافعی (۳) در آن
 نماز میکردند سوخته قاضی شافعی با اتباع خود جثه یونان منول را استقبال

(۱) روضه (۲) یکی از دو راه چهار مذهب اهل سنت (۳) یکی از دو راه چهار مذهب سنی

و بکشتن نصف مردم شهر که خفی بودند تحریر نمود سپاه مغول آنچه خفی بود
 کشفند چنانکه یونان پس از این سفاکی بفرمود که شافعیان مردم ملک خویش
 رحمت نیاورند و بکشتن و فغان کنند و سپاه را بر خیمت اندازند پس خوشتر آن
 باشد که شافعیان بر بختیاریان ملحق سازیم و ششمان داد تا نصف دیگر مردم
 شهر را که فسران از پانصد هزار می شدند از قید حیات آزاد کنند و چنین کرد

زن و کودک و مرد بادرستوار ندیدند اریغ اوزر بنهار

همی کرد عارت همی سوخت ^{بیاورد بر جای تریاک} ^(در دمی)

حکایت امیر صربستان و عثمانیان

آورده اند (۲) لازار امیر صربستان با سلطان امیر بلغارستان متحد گردید
 و با سلطان مراد شمسیر عثمانی جنگ در انداختند سپاه بلغار منظم گشتند لیکن
 صربیان پای ثبات نپذیردند و بر عثمانیان سخت گرفتند و مدتی کارزار طول
 انجامید عاقبت اماد لازار با امیر صرب نفاق آغاز نهاد و باده بسزای سپاه
 جزار ملحق سپاه سلطان مراد گشت صربیان دیگر تاب مقاومت در خود ندیدند
 و در دمی بگریز نهادند لازار مجروح و امیر دشمن گشت و استقلال صربیان

بیاد گرفت (۳)

روزی ز سر سنگ عقیق هوا خاست
 پر از پیل طعمه پر و آریا است
 ناکه ز گیسگاه یکی سخت کانی
 تیری چه قنای بد بکشد و در است
 سختش عجب آمد که ز چوبی و ز آهن
 این تندی و تنبندی فریدن خواه
 چون خوب نظر کرد بر خویش بر آن
 گناه ز که نالیم که از ماست که بر ما
 (نام خرد)

حکایت خان دوران

آورده اند که محمد شاه پسندید همواره پیش و عشرت گذرانیدی و سر رشته
 بدست فرومایگان وادی

نه خرد شد آنکس که خس پرور است
 خسی دیگر و خسروی دیگر است و نه
 و خان دوران وزیر اعظم هندوستان پیوسته روزگار خویش را به لعب
 مصروف داشتی و با مردم کارگاه بدوئی و نفاق قدم زدی تا در شاه
 بیکاه فرمان ایران از واقعه آگاه و اعیان دولت هندوستان در برتر است
 بخت غنوه و سنگامی بخود آید که سپاه ایران سر تا سر هندوستان را پی
 تم ستوران خویش نموده بودند و در یک رزم مختصر زیاده از بیت هزار بندی
 خاک مذلت و بلاکت در افتادند و پیش از این در قید اسارت گرفتار آمدند و در
 میان خان دوران دوران زندگی بی پایان آورده راه دیگر برای پیش گرفتن

در چنگال همین غم گرفتار گشت (۱)

پای بگایه در میان آمد شورشی تازه در جهان آمد

باب بیجمدهم در خدمت بخت

یکی از صفات پسندیده و خوبی نیگوان خدمت بخت است که هر نفس و موجب بختی
و تکامل ملک و استقلال دولت است آدمی را که چنین خوشی در نهاد است نه
تنها ملت از وی خوشنودند و نام همیش را در حیات و مات به نگونی برند و در
نیکانش شمرند خود نیز از این خدمت بهره ورامت و دودمان دنی و روزگار
در از با شرافت زنند و از پر توخت بهره برند

حکایت نیکر فرانسوی

آورده اند (۱) نیکر رئیس الوزرای مملکت فرانسه برخلاف افکار مشهور بخت
ملت را فریفته دست خود می برشرد بدین یکب لوی شانزدهم وی را از عهد
مفصل ساخت (۲) پس از نشر این حادثه اعضاء مجلس مبعوثان باد و نیز از نفر
مران آزادی فسیه و زنان زنده بادیگز برای دیدار وی همی رفتند و گری
ابنوه مانند میل و در عمارت و رنسانیل (۳) را گرفتند و در بار رانندید
همی کردند

(۱) ۱۸۵۱ هجری (۲) انقلاب فرانسه (۳) ۱۷۸۶ هجری (۴) عمارت مجلس

اگر خادمی را از بون ساختی / همی بخت خود و از کون ساختی (توتنه)
 لوی از خوف و دهرت بگر را طلبیده / و عذر را بخوات و منصب صدارت را
 بدو باز گذاشت گفت اینجاست پراکنده ساز بگریز از بندی رفت و مردم را
 خطاب کرد و گفت اولاد گرامی من دوباره منصب مشین خود را پذیرفتم
 پراکنده شوید و خاطر جمع دارید جماعت بغور بت پراکنده و دیگر کسی درنگی
 هر که خدمت بقوم خویش کند / همه بیکایگان چو خویش کند
 روز افتاد کی بگذرد / بیش از پیش ارجمند شود (توتنه)

حکایت نکر و بد و انقلاب

آورده اند (۱)، لوی شانزدهم شهریار فرانسه پس از آنکه دوباره بگریز
 از صدارت معزول گرد رئیس الوزرا فرانسه شهرپاریس را وداع گفت و بر
 این خبر مانند رعد و برق سر تا سر پاریس بگرفت مالی در غصب رفتند و
 بخشش آمدند و بیابش خاطر بگریز یاده از بیت هزار نفر اسلحه برداشته و
 مجتمه بگریز را فرا گرفته و با سپاه شهر بار جنگ در انداختند و این مختن
 کارزاری بود که مابین طرفداران سلطنت و وطن پرستان مت پدیدار شد
 و از این روز آتش انقلاب سراسر فرانسه را فرا گرفت و شروع آن بهشت
 اروپا را روشن ساخت و با سبایت سرایت کرد (۱)، تاریخ انقلاب فرانسه

نوباً قوم خود کینه جوئی کن دارا کن و مند خوئی کن
 که گر قتی کینه جوئی کنند بهما بسی تنه خوئی کنند
 همی بوم و هم بر زن آتش زنند ز بن ریشه خوب دیکشند

(نوافه)

حکایت عضد الملک قاجار

هنگامی که درباریان محمد علی شاه کنگاش در بابانندام مجلس ملی ایران می نمودند
 گروهی از وطن پرستان در سرای عضد الملک امیرعلیرضا خان قاجار که یکی
 ظرت معروف بود گرد آمدند و بعد معتمدی از درباریان را بخوابستند
 امیرنریبا آزادی خوانان هم آواز گشتند پس از چندی درباریان چیزی
 گفتند و مجلس انهدم نمودند و دکلار ابرار کنند امیر بر حساب جبار در نیم
 فرسنگی طهران مانند مجوس محرم محل افاست افکند تا آزادی خوانان
 طهران را بقبضه کردند و ملک از پادشاهی کناره گرفت و عضد الملک را بیک
 طرفداری قتل بنیابت سلطنت برگزیدند و بدین منصب برقرار بود تا جود
 عاریتی را بدرد گفت

برو خدمت خلق را پیشه کن ز ظلم کان سخت اندیشه کن
 که کرب کنی با خود آن بد کنی همی غم من خویش آتش زنی

بخدمت برای و کین سسروری که هر مخم کاری ریش خود خوری
(نوشه)

باب نوزدهم در خیانت بملت

یکی از صفات کوبیده خیانت بملت است که عاقبت خان جان شیرین را
فدای کرد و ارجح کند و نام خویشتر در تاریخ روزگار بنک ثبت نمایند و در سرای
دیگر در محرمه ل بار پروردگار محکوم و سزا بکند و بعد از اب سردی بر سر او
گردد و باز ماندگان خود را نکین و شرمسار کند که هر کجا پای پیش نهند دست
بر سینه آنان زنند

حکایت ژل برآز قیصر رزم

آورده اند (۱) ژل برآز قیصر رزم با آنکه جهانگیری و جهاننداری بدین اندیشه
افتاد که حکومت ملی را سه نگون سازد و افرشاهی بر سه زنند و مانند
خسروان ایران فسرمان وائی کند بزرگان هم از وی گریزان و برهلاک وی
دامن جنت بیان بستند و شصت نفر از و کلا مجلس شابر قتل او دست اتفاق
با یکدیگر دادند و هر یک خجری در زیر جامه پنهان کردند و روزی مجلس رفتند
و آشکارا بر قیصر حمله بردند و کار او با خشنند و ملک را از اندیشه قیصر خلاص
کردند (۲)

ز شغل گز او شرمساری رسد .. به صاحب عمل رنج و غماری

حکایت شارل اول امپراطور انگلیس

آورده اند (۱) شارل اول امپراطور انگلستان پس از بیست و چهار سال فرمانروائی از آنجا که سالی چند موجب انقلاب و محکومت فراهم آورده و دشمنی ملت را برای استقلال و خود سری خویشتن فریضه وقت شمرده و انگار بیکانگان می نمود وی را در پیشگاه می کشد و پناه تفر از برگزیدگان ملت حاضر خستند و با وی محاکمه نمودند چون از دفاع عاجز آمد وی را محکوم بحدش نمودند و بپایستگاه برده کیفیت گردارش در کنارش نهادند (۲) هر که او تخم کینه پیش نهاد گنده بردست و پای خویش نهاد ظالمی کان چنان نماید شور عا دلانش چنین کنند که بوی

(حکایت میرابو وکیل فرانسه)

آورده اند (۳) میرابو یکانه وکیل ملت فرانسه که در فصاحت و بلاغت و جرات از اعجوبه روزگار بشمار است هنگامی که روح از بدن وی منفار گردید و ایشان آزادی در پانسیون (۴) وی را بنحاک سپردند ده غم و مرمرای با خدا درشت این عبارت را نقل کردند - مردمان بزرگ را وطن فی



(۱) تاریخ انگلیس (۲) لستون (۳) انقلاب فرانسه (۴) زندان

شاس است و مجتهدی نیز با خستند و در مجلس فی بیا و کار بگذشتند پس
 از چهار سال که لوی شانزدهم پادشاه فرانسه گرفتار آمد از نامه مائی که
 به پادشاه نوشته بود در دشمنی شد که بالوئی دستری داشته و بر ضد حکومت ملی
 بمی کشید نخستین مجتهدی را شکست و نام او را از دفتر وطن پرستان
 ساخته و جرمی را از پانسیون - خارج و بام بگسیخت در قبرستان
 دیگری خاک سپردند

ملت خیانت مکن شهر دار که از کرده روزی شکر
 تو در پانچ آگاه بخت بری چه پرسند از تو گه داری
 پس از مرگ تو روز کاری بی روان تو لعنت کند هر کسی
 از این گورت آن گور دیگر برند روان و ثقت را بر آذر برند لولف

حکایت لولف انگلیسی

آورده اند (۱) که یکی از خواص شارل اول امپراطور انگلستان و عهد
 احلم مملکت بود بر خلاف ای دروید ملت هر نوع موجبات فشار و سبابت
 مالی را از اسم ساخت تا بفرمان مجلس ملی وی را دستگیر نموده بزند آن
 بودند و پس از بخیال حبس عاقبت بجرم خیانت بوطن محکوم با حد بشن نمودند

و نیز استیزا فرود فرمانفرمای ایرانشهر را که از خواص شهریار بود و مهرش پند
و خار و جودش از پیش پای خلق برداشتنده

از خیانت گری است بدنامی و زبیدی هست بد سرانجامی

باب بیستم در قانون و حرمت ^{نظام} آن

حرمت و حفظ جسد، قانون یکی از صفات برگزیده ملت زنده است که بیس
آن حیوة و استقلال ملی خود را جاوید و برقرار داشته اند و هر جامه که قانون
ندارند با حرمت آن نگاه نداشته باید و در اجراء آن تامل روا ندارد بدست
خویش خرد را در گورستان زوال بخاک سپرده اند و نام مرده بر خود
نهاده اند با محمد متی که چنین باشند هرگز روی آبادی و آزاری و استقلال
و آسایش نیفتند و دست بیگانهان کلوی آنان نبغیرد و روح ایشان را

بیشتر حکایت مفراط حکیم

آورده اند (۲) مفراط حکیم را قصه نادان برای آنکه مردم جاهل و پرا
شتم کردند که دین و آئین را بسبب زشت شمردن او نام و خرافات تباہ کند
محمود با عدم نمودن و موقع ضد در حکم مردم اهلن زیارت جزیره و نش فر
بودند و این هنگام قوانین ملکی اجازه کشتن بچکس میداد مفراط را بزند

بودند تا مدت نقضی شود حکیم وقت را نسبت شمرده وقف صحبت دوستان
فرمود و دوری از دانش بر دی مردم بکشود با بجز یکروز از وقت باقی بود که
یکی از شاگردان وی باریج و محنتی و سائلی چند برای فسرار استاد داشتند
میتا ساخت و بخرش عرضه داشت
تا جان از مملکت بدربرد

تخم و فاد هم در این کینه گشت اگر آنگه عیان شود که رسد موسم درو
مقراط از این معنی سر باز زد و گفت بپستی را که قضاة معین کرده اند اگر
چه بخارفته اند لیکن قانون حق اجازه نمیده که از تحمل آن سر باز نم
من میخواهم که قانون را لنگه کوب کرده باشم
خوش بود که محک بخریه آید بیان تا سبیه وی شود هر که در او غش
شد

حکایت گزیرش و دنیا را خطا

آورده اند که گزیرش شاه ایران پس از آنکه با سپاهی فراوان عزم خمر
یونان فرمود از دیار طاق پادشاه اسپارط که در آن هنگام وی را غنی
بدنود و بدر بار ایران پناهنده بود پرسید (۳) یونانیان با سپاه ایران
جرت مقابلت و مقاومت خواهند نمود یا نه و آری چه یونان زمین را
(۳) تاریخ یونان (۲) فصل ۳۴ م

در خستی که پروردی آمد بار
به بیستی بر شش هم کنون در گناه
گر شش بار خوار است خود گشته
و گر بر نیان است خود رفته
(افزودی)

حکایت دهمین رومی

آورده اند (۲) دهمین رومی پس از آنکه دهمین امپراطوری بر سر گذاشت
بالت مدار نمود و راه عطف پیمود سپس اخلاق وی منحرف گشت و خود
پسندی آغاز نهاد و خویش را خداوند کار خواند

بی بر نیامد بر این روزگار که بیداد گردد سرش بر
رو مردمی نزد او قرار شد و لشکر بنده کج دینار شد
دنیای جور و اعتناف بگذاشت و جاسوسان با طراف بر کاشت تا بر کس سخن
بر خلاف می گوید کیفری بهر ادا دهند با بطلت از وی در نفرت و ادا
کر بران تا نزدیکان و بی بیکار گشتن مبادرت جستند و خار و جودش از پیش
پای برداشتند (۳)

اگر پنج بر روی ملت زنی
زین ریشه خویشین میکنی
مپسند از زین کرده حیرت بری
که از کرده خویش زحمت بری
نمال تور را بر کنند روزگار
بر آرد همی از نهادت ما

(حکایت ابن علقمی)

آورده اند (۱) مستقیم عباسی امروزارت را باین علقمی بازگذاشت درباریان
چنانچه داب دیدن ایشانست بخوبی وی را نپذیرفتند پس از چندینی
علقمی روی دل از حلیفه بگردانید و بلا کوهان را در خفا تصرف بغداد و محرم
نمود و سپاه بغداد را بقلب متفرق ساخت و مستقیم نیز پیه غفلت در گوش
افکنده و در بستر راحت بنمود تا لشکر منول حمله ور شده بغداد را بگرفتند
و بساط پانصد ساله خلافت عباسی را در نور دیدند (۲) و هنوز در سر این
علقمی موای حکومت بغداد بود که بسبب خدمتی که کرده فرمانروائی آن بزرگی
مقرر شود ولی ایمنان بعلت کفران نعمتی که از وی رفت بود بحال او توجهی ننمود
و با خود اندیشید کسی که با ملت خود جفا کند با دیگران چاکند

سنگاران را کن یاوری که روزیت پُر کنند از این و اداری
و این آرزو با ابن علقمی زیر خاک مدفون گشت

هر که بمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف باید تیر
بیخ بی مشورت که بنشانی بر بنار و عجز پشیمانی

(معه)

حکایت شاه عباس مکتبر میک



(۱) ردیف (۲) عده ۶ جوی

آورده اند (۱) شاه عباس کبیر بگریک را بفرستادن فرستاد و
 وی با فرستادگان شهریار اسپانجول با صنهاجان باز آمد ملک رسولان را
 نوازشی بنسرافسرمودولی فرمان داد بگریک را از حضور خارج نموده بدارمجاز
 نکونسار آویزند امرا و سفرا در اندیشه فرو رفتند و سبب نداشتند ملک
 بمودسفر که نزد پادشاهان روند باید نیک و بد خود را کنار دهند و همه آن
 کنند که صورت ملت و سطوت دولت خود بکار برند و خطای هر یک بکنند
 برتر از همه ناکسان بنیان باید داشت راز از همه ابهام بنیان باید داشت
 بشکر که بجان مردمان می چینی چشم از همه مردمان بنیان باید داشت
 و این بی ناموس از برای امیر محیر بنیاد فرنگ هر از نامه پادشاه اسپانجول
 که بدولت ایران بنیشت بود برداشت بوی نمود آنچه در نامه بود و نیز در موقع
 تعزیت ملک فرنگ لباس غزل باشی که جامه خاصه ایرانی است از تن ببرد
 و لباس بیکانگان در بر

منه خوی اصلی چو فرزانگان مشو سپید خوی بیکانگان (نظام)
 و دیگر کار بیکان بیکان برشرد بدین سبب کیفر کردار بش در کنارش نهاد
 برانگس که بردند در محنت کند باز وی خود کار داند این منب

(حکایت ابن علقمی)

آورده اند (۱) مستقیم عباسی امروزارت را باین علقمی بازگذاشت درباریان
چنانچه داب دیدن ایشانست بخوبی وی را نپذیرفتند پس از چندینی
علقمی روی دل از حلیفه بگردانید و بلا کوخان را در خفا تصرف بغداد محرم
نمود و سپاه بغداد را بتغلب متفرق ساخت و مستقیم نیز به غفلت در گوش
افکنده و در بستر استراحت بنمود تا لشکر منول حمله ور شده بغداد را بگرفتند
و بساط پانصد ساله خلافت عباسی را در نور دیدند (۲) و هنوز در میان
علقمی هوای حکومت بغداد بود که بسبب خدمتی که کرده فرمانروائی آن بزرگی
مقرر شود ولی ایمنان بعلت کفران نعمتی که از وی رفت بود بحال او توجهی ننمود
و با خود اندیشید کسی که باطن خود بخاکند باد بکمران چاکند

سنگاران را کن یاوری که روزیت پرسند از این و اداری
و این آرزو با ابن علقمی زیر خاک مدفون گشت

هر که بمشورت کند تدبیر غالبش بر هدف باید تیر

بیخ بی مشورت که بنشانی بر بنار و عجز پشیمانی

(معه)

حکایت شاه عباس مکتبر میک



(۱) روضه (۲) عهده بجوی